

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم

العالمين صالح الخضير ياساق المكي باسمه الميم المبرور المظفر

بسم الله الرحمن الرحيم

فأجابه الكريم بأعفون الأعلام ما وسع الكرم ما كثر الخلق ما بعدت

الشيخ ابو اسحاق بن ابي بكر بن عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين
بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحزب الوطني

المصنف: **يا صاحب الولي يا سر الرضخ يا مرة العيون يا ذا الوجهين**

يا صليح النازل يا صيف العدم المسحور يا ثمرة البطول يا منتهى العباد

بافتح الكنوز يا معشر الرسل يا لجنة الواهبين يا قبلة الموحدين

يا مرشد الطالبين يا محفل المصطفى يا محسن الشرط يا قوة الضمير يا

الغفران امام المقيمين باصفرة الحاجبين يا وى الازكان يا حبيب الزن

يا حي العالم القديم يا شعراء السهام المعيم يا بني الاسعيا يا اسعيا

صفيا يا نار الله الموقدة يا حيات الافدة يا شيخ الكمال يا نيل
السبل يا نقيب المحبوبين يا مقصود الالين يا كريم الطاهرين يا همة
الفرقة يا فاضل النضات يا مفتح المغفحات يا حافظ الاشياء
يا نور الملا يا منتهى الال صيرني قطع النمل يا سبيل ذات يا
الكاد يا ضياء السموات والارضين يا قاسم الواعظين يا
غوث الخدايا يا قدوة السرايا يا جميل القوائد يا منجي في الشدة ليديك
الشرعية يا سلطان الطريقة يا نور المعرفة يا كاشف الاسرار يا
فر الاوزار يا طراز الاوليا يا عضد الفقراء يا زوال العافية يا ذا
صاف الرحمة يا ذا الكرامة الجليلة يا ذا المقامات العلية يا ذا الظلال
الجبيلة يا امام الامة يا فاضل المشكلات يا مقبول رب الخيرات
يا جليس الزمان يا شهيد من جيران يا نيل من عذاب يا مناه
يا مريد يا محض يا نزيل يا نقي يا نقي يا صديق يا مستحق يا
قطب الاقطاب يا فرد الجبار يا سيدي يا سدي يا سلاي يا نور
يا سوي يا رحمني يا غوثي يا غياثي يا غناي يا راحتي يا منقضي يا فاضل
كبرتي يا ضيائي يا منقضي يا فاضل الحاجات يا كافي المهمات يا سلطان
محمد الدين عبد القادر جيلاني يا نور الشريعة يا صاحب النيرة

يا واجب النظر يا من ظهر شرفه في الدنيا والآخرة وارحمنا
يا ارحم الراحمين ثم تدرعوا بهذا الدعاء ثلاث مرار يا محي الدين يسك
ان يحني قلبي بنور معرفتك يا محي الدين يا محي الدين يا سلطان
يا جامع الوار الزمان يا واحد يا طبيب العرافات نظرة الى يا
حسن يا سلطان يا سيده عبد القادر الجليل يا قدس الله روحه واولاده
النبيات وفتح الله بركته في الدارين امين وصلى الله على خير خلقه
محمد وآله واصحابه اجمعين ثم اقروا بحكمة الكلمات ثلاث مرار وقل يا
الكافرون وقل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد محمد وثنای پیغمبر اکرم وید کاریر که سیده عارفان را اسرار خودی
و لوح دل مجربان را از غیر پر داخته و درود و اخراجان پاکیزه خلاصه مود
و جوابه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه به تنزیف
خطاب و عار سنانک الاربعة للعالمین مشرف و مخصوصیست بر همه اولاد
و باران و بگردان او باد بد آن ای عزیز و فکرت الله بما یحب ویرضی له
چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شده و محتاج القارئ
نام نهاده شده تا مگر از خواندن و شنیدن این کتاب فائده حاصل آید ان شاء الله

ای عزیز دمار بغیر حق اعتماد کنی تا پیشانی نشوی از حق غافل و سبکش تا
میلطان به تو راه نیابد هیچ چیز مغرور منو تا ملک نکردی و آیه خالی از
کن تا راحت یابی در کاوشی باشی کار تو ساخته کردد جز حق دوست گیر
تا خسته نکردی در کار دنیا اجماع اندک کن تا کوفت یابی دل بغیر حق بند
تا زبان خود کنی کس را عیب مکن تا عیب خود مبتلا نشوی و عیب
دوست مدد را حق از دشمن نشود و در تنگنا صبر کن تا فرج یابی طمع از
دل دور کن تا غور نکردی در نیکی اندیش تا نیکباید آید از همه تا امید
تا امید بر تو آید کار با خلاص کن در حال خیر بیا غم دنیا محو تا دل تابان شود
راستی در زنا بری آزار کس نه راه تا امان یابی کس بر کسی نه تا کس نه
کس را بجزارت مگر تا غور نشوی از حجت دنیا اند و بدین سبکش تا پیشانی
نشوی قدر نعمت بشناس تا از دوبارستان از همه جدا کنی تا بحق جز
غم فردا جز تا امل کوتاه نشود و حرکت را یاد کن تا دل به دنیا نکراند ترک گناه
گیر اگر نعمه حلال می خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فردوسی کن تا به
نه که برسی در خود مبین تا رود نکردی از خلق عزت گیر تا بحق نسوزی
شکر حق بجا آر اگر نعمت دین دنیا خواهی آئین سبکش تا امان یابی تا بحق
تا عیش جاودانی یابی خدمت بزرگان کن تا به بزرگ برسی صبر کن

اگر وقت میخواستی خود را بجو بسپار تا بیا مان برسی دست چکد من
صاحب دولتان زن اگر دولت میخواستی آهسته رو تا مانده ننوی خود را
چقدر منه تا با قدری از صحبت اهل دیار بهر تا تار یک دل نشوی
در حق من تا از خود فانی کردی قناعت کن اگر تو مری خواهی صحبت بده
تا قناعت بپذیرد به حرف کسی نماندست منه تا مواخذ کردی گوشش
و اختیار کن تاراه پادشاه میباش تا خود کردی قویق از حق من
ننوی کردار خود را قدر منه تا مقبول کردی دل مجلس جز حق ده تا دایه
نیفتی در هر کسی جز حق مبین اگر معرفت داری از آنکه مجلس از غایت
میخواهی مورد باش تا بگفت سید در بند چری میباش تا از دهنی بعد از
تا بیا بی حرمت نکاهد از تا خترم کردی خود را در میان مبین تا معرفت
بررسی خوشنوی باش تا غریز کردی شود این کبر در آن بود کنی
چشم فرو خود تا راحت یابی مبین باش تا مقبول ننوی کاری کن که عاقبت
پشیمان ننوی در عیب خود فرو نماند در عیب دیگران نیفتی کار دیگران کن
اگر بیماری تا کار تو بر آید با همه نرمی کن تا از دشمن بری برغت که حدیث
تا عاقبت یابد با همه بگش تا محنت کردی بر زیر دستان رحمت کن تا از دایه
یابی بشود اندک بسند کن تا برکت برداری آهسته بگش تا شیطان بر تو

ظفر نیاید و نه اراد بآب ناهنودی حق بیا بدوئی ترک و به این
بر تو تمیز گردد و در سعادت و سعادت بیعت تا حسنه کردی و گویان را از
پیران تا از خود خلاص بآبی درستی بگذارتان و دست همه دشمن نشوی
مردان خدا بکش اگر مرد راهی از خود طلب اگر جوان مردی حق را بآبی
تادل بران نشود و مانند کاراد بآب ناهنودی در گذارتان از خود گذار
از خانه دکان مگذرتان در نیفتی توی دنیا نیز بسین تا گور نشوی حقایق
مرو مانند نگردی نیز حق بیندیش اگر طالبی خلاف را ترک ده
سلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی افتادگان را در باب
در سنگه بآبی با هر کسی منتش تا تهاه کردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی
انصاف خلق بده تا سنگار نشوی آن که رکن که خلق بهر بند و بران
کن که حق تعالی کند تا مقصود بهست با کسی مستی تا از کفر بری نکس
که بآبی کند باوی چیکه کند تا قدر تو بیفزاید بیدار باش تا دروغ
در نیاید با چندان بر گیر که بزل برسانی با قافله رکن بر زبان بسیار
امره طلب که دشمنان همراه اند سر برین در بنه یاب و سر خود گیر با نیکان
تا جنگ بر خیزد یک کار پیش گیر تا نام شود سر خط فرمان نه اگر بنده خود قرار
بکش تا محروم نشوی و حق آن به که برای خواهد خواجگی از سر و داری

تا بر خود ببار خود کس منزه نباشد بزرگی بر تنگدستی کن تا خود کردی
بناز اور از اگر صافی کسی بطبع مستای تا گرفتاری در دریا فرو رود
تا گوهری بی تیر بار اهراب تو اگر دسی بخوای به طلب اگر بر روی دره
خدا اگر اگر شقی یک بود کن تا سبکی خود بپاشش یا خود را بپاشش
اندیش به سوده از دل و در کن تا پیشان نشوی خود پسندیدار
تا پسندید که زدی خود را در رنج و آزار حست بیانی گفته بشنود تا
سود کنی خود را کن کن تا بخشد کوشش بیاید در لایع مشغول
مشو تا حسرت بخوری نفس استوار و اگر در رخ گوشت گشت
دل پاس و اگر که بر خفا و کلوپ پناه بخ که هیچ کس مکن چو
عاقبت آن نمیدانی وقت بشناس اگر اصرار نقد را باشش اگر
قلاش می طمع از خلق بردار تا محتاج مگوی نفس را پاس از باجی
برسی هوای نفس را خلاص کن اگر داری سرد کردی میان خود
تعیب جو نشوی ابداحت و دنیا را تو به از شو تا زبان کنی اختیار
خود را گوشه تا خمار نشوی سودا کن کن که حق سود آن بود باکم شده
بشیر مگر که کم نشوی پاس نفاس دار اگر سپاری و بهار اداریاب
اگر بشیاری بضاعتی خرید کن که حق خرید آن بود حاجت خود در
بر حق مدار تا بر آید به حال با ادب باش تا به یار و دوست چندان

کن که خود را فراموش کنی قدر خویش بشناس با قدر باشی با نیاز
مکن تا زبانی از حق منم داد و نداد گفته نیفتی بیکانه از حق یاری کار
نقوت یاری کار و عزت را بر فردا خواه مکن تا حسرت در غایت وقت
در باب تا کار تو بزد و صد هر چیز نگاه دار تا در غایت نیفتی بیکانه
کذا اگر غیرت داری حق بگزین تا ز دشمن خلاص یابی دل را
هر اندیشه مقید کن تا در غایت یک هست کن تا جمعیت یابی
اندیشه های بسیار از دل دور کن تا لب مان شوی علم را بدی
مخواه اگر تو دانی خود را کم کنک ساز تا کو با روی غیب پیدایش
تا بوی محبت پیدا بخود همه محبت است تا دایا نفس را در کار دار
تا وی تو را در کار دارد و در حاصل کن تا در مایه دست از گدایی
بیدار اگر گنجا داری از عیب مردان چشم پیش گیر تا عیب خود را
مشاهده کنی رخ بادیه اختیار کن تا کعبه برسی به بار شو تا بار بار
راز خود را با کس گوی تا کنج یابی ز میان کس مینیش اگر سود خواه
بیک سر باش تا بیک سر نشوی بچو و باش چون با حق باشی و به نفس باش
چون با خلق باشی تا زبان گشایی به همه باش چون با حق باشی تا
راه یابی صحبت با یکسان کن اگر یک خواهی بجز او اگر کن تا در غایت
در همه بیکانه شو اگر بیکانه پاره مرو تار و کنگنی بابد و میان نیاید و باش

تبار بنزد منشوی خاموشش باش تا بر نی کار نمودن نهان دار
تا قیمت کرد از اگر کس نخواه تا از داده منشوی باد وستان خدا
آتش نائی کن که عاقبت سود کنی یا هیچ چیز قرار گیر اگر محبت دار
سود و زیان خود غمید یا از آن سبب چنین پریشانی دل بر جای
خود در اگر می توانی تا رحمت یابد خود را بجای نه تا بجای نی رسد
قطره را پس دار اگر دریایی بالا این نشین اگر سطرایی
و الله اعلم بالسواآت تحت رب العالمین و الله اعلم بالصواب
قلنا النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
السبعة يأكل السبعة النور يأكل العسر
والكذب يأكل الورد والحسد يأكل الطام
والتوبة يأكل الذنب والصدقة يأكل البلاء
والكفر يأكل الأيمان والغيبة يأكل العلم

نقل من کتاب ذخیره الملوک بن تصنیف حضرت مسید مرغان مدالی
و اصل اول معرفت حضرت پروردگار است عزنا نه بدان این معرفت
نهایت غیبت و راه سقوط این بادیه غایت پذیر غیبت و مقصود
ایجاد عالم و انفرشش همه مخلوقات تحقیق ظهور و اظهاری این اصل
و آنچه انعام و عقول جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیاء و اولیاء
و علمادین و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و بدیدند و دانستند
و در عبارت آورده اند نسبت این همه با عظمت و جلالت معرفت
حضرت نسبت نظره ایست بآدمی پیکان که و ما قدر و الهی
قدره و لا یحیطون به علما و فریدی را از افراد اکابر اولیاء و علمای
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از غیب و این را خبر بر قدر و کتب
ریاضات و تحمل مجاهدات و تغلب کسب را در احوال مقامات مشرف
خاص خود و هر عاریه را از مبارزان میدان طریقت و سائیکان عالم حقیقت
بحسب ترقیه نفوس و تصفیه قلوب بر ترازو از خیرین کسب و احباب
کبرای اطالع دهند و یا نفوذ جواهر آن بر بنظر عیال عالم
ستون کرد و سطوات اشراق انوار آن میجا در حوصله کور دلان عباد
غفلت ننگد و باری که آسمان و زمین بر تافت مرکب ضعیف
خسب یمن نشان جبهه دنیا بر تابد اما آنقدر که بجهت صیحت ایمان

نزدیک را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار عالم بکافران است
که او را بیک نیست فردا نیست که او را منی نیست همه است که او را نقد
قدیمی است که او را اول نیست قومی است که او را آخر نیست از آن است
که اولیت او را با اوست نیست ایست که دو دوا و آنهاست نیست
ظاهری که او را ک ظهوریست او را غیور است مانع نیست باطن
که برکت اسرار بدون او هیچ مخلوق را از الطبع نیست حتی که حیات جمیع
کائنات از شیء از فیض رحمت اوست عالمی که جز معلومات
نقدیه از دانه علم اوست مری که جمیع مرادات رقی از کائنات
منش اوست قیامی که جمیع مقدرات مقدور در قبضه قدرت
اوست جمعی که اختلافات لغات و اصناف خطرات بشر
از ظهور ضلالت و بروز اصوات مسجع شنوایی اوست بصیری
که حرکت مورچه در تحت استری منظر بینایی اوست محکم که طوق
امثال و امر و نواهی در گردان جمیع مخلوقات نتیجه بر کوی اوست
لطیف که دانست متعالی او را جسم نیست و جبر نیست و عجز نیست
و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات
واقطار و چندی و چوئی و چگونگی را بذات مقدس او را قیامت

و او مانند هیچ موجود نیست فریج موجود مانند او نیست و ذات
رفیع بر جای نیست و در جای نیست و بی احاطت علم قدرت
و ارادت او جای نیست و جناب عز او را از ملک و استقامت
و حصول و استقرار و قریب بعد و زمان و مکان و نیز وجود ثان
عوارضی و زوال و تحول و انتقال منزه و میراست و نسبت
کبریائی او و علو عظمت او با عرش عجمان است که با شری نسبت
عرش خفیه و تحت الشری حقیرا کمال احاطت و قوت است او است
و با جلال و عظمت و کمال عظمت به بنده باز دیگر نسبت از نفس او
بنی و بل از خاطر و روح از بنیان و بدیده از پهنای و ملکوتی از
سندوای و زبان از گویائی تقریبی که سزاوار صفات مقدس او
نه تقریبی که با فهم مگذره و روان مدته آنرا تصور توان کرد
بزل و لا یزال ذات مقدس او موجود بود و صفات کبریا و کمال
و معروفت بود نبوت عظمت و جلال او در زمین چنان است که
در ازل ازل بود تا ابد عجمان عز او بود عظمت ذات او
منصوره ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات
او منصوره نیست مگر تبها الفی تجلیات ذات او مبدا او

توان رسید مگر بهست او و شناسائی کمال او نتوان منتهی مگر
بمشیت و جمال علی ذات اوست مده نتوان کرد مگر نور او در
خواهم حقیر ترین خلق را شناسائی ذات مقدس خود کرد و اندو که
نخواهد گشتان در زمین از عمل بار معرفت او فرو ماند و هر چه از انوار
عزت و بیایات درخشان او فرو ماند و در مشقت و خواری و
و گرفتاری که در عالم می رود همه آثار عدل الهی است و هر چه از انوار
راحت و آسائی و فراخی و کامرانی و شادمانی و فراغت و آسائی
سعادته و شیرینی است که هر خلق میگذارد همه خلق فضل اوست
و هر چه هست بود و خواهد بود از انکه بسیار و نهان و آشکار و کفر
و ایمان و عطا و هرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راست
و مشقت و طاعت و مصیبت و دولت و محنت همه بقضای
ارادت اوست و هیچ جز از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه
خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد از او اقتضایه و لا محقق
حکمه و حکایت داناست و تواناست بغلم و قدرت همچنان شود
پناه و گویاست بسبح و بصر و کلام بی کوشش و بی چشم و بی زبان
دوری و نزدیکی و بزرگو و خوردی و تاریکی و روشنایی و بینایی
برابر است دراز چه اعلام مذکوران فرموده اند از اخبار غیبی و وعده

و وعید حق و باطل و حرام و حلال و امر و نهی همه حق است و جمیع
کتابهای که یا بنیاد و ادامه همه کلام است و کلام او صفت است
و صفات او همه قدیم است و کلام او بحروف و صوت نیست
در همه مصنفها مکتوب و بر زبانها نکرده و در دلهای محفوظ است
کتابت و قرائت و حفظ مخلوق است و مکتوب و مقوم و محفوظ آن
غیر مخلوق است و این عالم را منزه کرده مسافران عالم بقا و کفرگاه
طالبان سعادت لغا و دایند و هر کس را درین منزله مدت تقدیر
تا از سفران نیاید که مکان مهلت و آوان فرصت است و نرسد تا آخرت
زاد راه راه سعادت ابدی بردارند و پادشاه رقی و زاد قصه یاد بقیه
کنند و هر چه بر کشته اندیا علیهم الصلوٰه و السلام بخنجر فرستاد
از آسمان و از ذائق و عذاب قبر و رویه حق و در حیات است
و در کائنات و وزج و شمعان پیران و اولیا و علمای دین و مومنان
همه حق است و ایمان به همه و همه است ای عزیز تحقیقت ایمان نور حق
عالم جبروت است که از دست رقی غاشته اند ای بر سالکان منازل اخلاص
چه تا بد فیض از جای که سر ملکوت است که بواسطه سیاه پلست
بر بام من صد و در مخلصان وادی صدق و بار و کتب هر اهل حق است
که نقاشان عالم علوی باشند و او شک کتب بنو قلوب هم الا ایمان

باقدم الحام بالواج افهام ملازمان مدست تقوی می افکار نیکو
 در بای وحدت است که بواسطه بهم زدن طلالهم امواج تو حق
 از تو بخشنده قدره و احوال صراطه بر سوا حل بواج و اعتناء بظهور

می آید لمعنا را محبت است که از شجره وجود کو شکاف بادیه را به نصبت
 می افروزد برق افکار و لایست که از ادای ایمن می کند و این
 کسی فهم کند که جسم شیطان در هم به تیر و خیزد دوشه باشد و شاک
 حریف و حسد را با تشنق گوسفند و عقل معاشر مبتدیان و اعراض
 زبان فضول بریده و نفس رخسار از رسیدن عزت با جلال و با نصبت
 کرده و سر بوار بر دار آداب نموده و دست گنجهت را به بدولت عشق
 شکسته و آینه دل را بصیقل صدق زده و روضه روح و در جان معاد
 زین کرده از تنگ او مار نفس و طبع خسیس رشته شبنم وجودش خیر
 احدیت پرسته تر دامنان مغرور در روح مدلس ایشان با کمال
 زخارف امور فانی عجیب است و عقل مکر ایشان در نال و غم
 و نفس مدلس ایشان بیکر عشوه غوایل دنیا آشفته و تقلید ایمان
 ایشان از کثرت کشتن هوا حس نفانی و بوسه شیطانی در
 اضطراب مانده از جمال غیبی الوار ایمان و کمال غیبی اسرار عرفان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
نور مسکین سلام و دعا و اوان با خلاص جان تبلیغ کرد و نمود
احوال این جانب بفضل بھول اعلیٰ بود بجهت شکرست لله الحمد
جل فی الاکثر بکتوب و عون خدمت خدای الشیخ فاضل
علیم الدین سید محمد بن یوسف پورن و کرمی باز دیده که کثرت
سید که آئین توبه سید تهرانی را فاضل این خاکسار فضا فضا
مجموع از کرد و در چه فایده و خود را درین میرده چنانکه از آن
کار بقدر است بر سر نه تمام در بگردار است محبوری تعجبم
این حکایتی را بنین هیچ نیست در و باید در و باید در و

برخی از بزرگ گفتاری بعد از ده بار است و در باید پاره سه و دو
باید کام زن باد و باید در ده نوحه توان رفت است باز
دوست باید یا رضایی خوشتر از افکار قضیه من احب شهاب
فاکثر فکرة از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است از راه
حصوله تن خود و چند سفر بخیر یافت قال الله تعالی و انکم
رکبت و قتل الیه بنی الاغنیه با کمال محمد صلی الله علیه و سلم نام برادر
خود و القلیع الی سوره و انقطاع کلمه که در تعبیر خبر دوازده و باو یکی
نساز و انظر می بیند بنی که در کلام مصدر برای تاکید است
حضرت سالت الله علیه و سلم انما الی بن امر فرمود الله سالت
لکم و العقبی لکم و المولی الی حتی حدیث او مکتوبه باقی می ماند
شماره راه وصال دوست که را که ان ندید که است من دیدم و او
در میان ندید و در حق امیرالمومنین ابوبکر صدیق و فرمود او کنت من
خلایک من ذل الله لا تخذلت ابدا بک تخلفوا و انکم خلیای الیه یعنی اگر
من خیر خدا دوست گرفته بودم از این بود که صدیق را دوست گرفته بودم
ساقی حضرت قاست و یا رغا را است اگر از قضیه خبر می باشد افتد

هو ما انزلنا من مستغفر شمس قال انا اليه مرجعنا
لاستغفر الله وانور البهي في اليوم اكثر من سبعين مرة وفي رواية
اخرى والي استغفر الله في اليوم مائة مرة بنمت كنوبه كبر ووزن
وايكما شوق وحب و معرفت حق سارو عاشق جویش باه
دوست و صفاست و در هر چه بعد از آن نکر دارد می دوست
یاد فرمود و رب الشرفی و المغرب الا له و فاتحه و کبیر الیغ
دی برورد و کار شرفی و موزن نیست خطای هر وی پس کبر
ای محمد صلا الله علیه و سلم و بر او کبیر و کبیر الیغ میگوید که کارهای خود
بر و سپارد و گوید که بر و بگذارد و خوشنایش یعنی ای محمد صلا الله
و سلم خواست خود از ایشان بر دارد و کار خود و کار مت خود را بجا
که هر چه و بگذران را ما دانیم و اصلاح کار ایشان ما توانیم کرد و اگر
همه اولین و آخرین چون و انب جمع شوند قضاء ما را نتوانند کرد
و حکم ما تبدیل نتوانند کرد و بر علی این قضیه مسلم و محکم است و است
جوابنده تعبیر و بر دارد و در زمان معبود و دیگر سازد و بزرگان
گفته اند هر چه که در دنیا انداخته اند و آنچه که در دنیا انداخته اند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِرَاسٌ مِّنْ أَسْحَدٍ هُوَ أَيْ
ایا دیدی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت که فرستاده خود هوای خود را
قال متکلم الاست بکم قالوا بلی چون خود را به پروردگاری و گار
قبول کرده شهرم نداری که در و عصبان و عجزی و در و بیکری آری
و کار خود بغير سپاری شهرم نداری که چها میکنی حزن بلافت
بلا میکنی سگ بکند در وقت کافران آنچه تو در جهت با میکنی
اگر خود را بگیری آلائی و بغير چا بوسی نامی نقص نه کرده باشی
و اگر رو بجد آری و کار با و سپاری کار خود را بسته و ساخته و وفا
عهد داده باشی بر خیر تا بعد نمانت و می کنیم قنصیر نامی گفته
بخدمت قضا کنیم بغير شک که بیاوریم پیش خلقی اکنون فرو
برد گیرانیم ای غیر هر چه که از تو فوت شد از اعونی و دلندی
بیا که اگر فرزندانم فرزندی دیگر تواند بود و اگر مادر و پدرم را فرزندان
و بستگی توان که هر دلندی که از تو فوت شود دلندی دیگر باشد
مگر مشغول غرض نه لکل شیء ان فارقت عوضی و لیس
لله ان فارقت عوضی بیل دوستان از بداران و لیکن

شاه یابی نهیل است بخدای خدا هر که را بجان دوست و ابرو و رخ
بر خال خود که بر غم یوسفانی بنیاده خلق کشیده اند و دل خنجر بریده و غم
هر کس بر دل مندا تا وقت که کار به شوار کنند در دل فقیر معین
نور میخواند آمیخته همه باش و او یکجمله خبری میباش
یارده خاطر هیچ دیدار که به کمر فراموش است و آدمی بسیار از آن
درخت چوبل بران درخت نشین بام کل چه در خانه چو بونهار
چو کلبان در خانه چند چینی جو - چو سفر کنی چون بو تر طیار گشت
بزار هیچ اجمال پیش آید به بین و بگذر و خاطر هیچ کس بسیار
هر که از ازی و یازری با خدایتعالی میسر باشد چگونه با دیگری می پردازد
و گشت بینه نوین دارند چو بون بدری می توانی راه یافت
یک ششم چرا باید شتافت هر که داند گفت با خورشید ~~را~~
کی تواند ماند از یک ذره باز هر که در و طلب خست او در و خفا
و هر که در و طلب و نیاست عمل این همه به است آبی برادر و
نشان در و چست و مرد در و نیست به قرار و به آرام بخت
و به سر و سامان گشتن و کارهای خود بر هم در هم زن و هر شت

در پناه یی خول حکمران مال خوردن و در پناه یی دین دار خود مجرب شدن بحقیقت
خود و در رفتن و حال خود پوشیدن ثواب قلندر نشو قلندر نشو در دل خود فرو
بخور خول حکمران خود را بنام خود بنویس تا به روز قیامت مجرب شده ایم
در پناه کرده دهم در کشیده ایم و ما را چه کنیم و در روز قیامت در پناه یی
خود ایم بغیر خود و در روز قیامت کبریا و در روز قیامت کبریا و در روز قیامت کبریا
مشایخ کفایت از مسکن بشیء من الله کان بلاؤه و فی قیامت
قیامت انکبا در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
فروست بخود عاشق نخواهد الا از هر دو کون در دگر هر دو بهر خار و در راه کسی
رفتن در راه شوق باید مردی و شیر مردی و در قیامت الله و ایاکم الا شفا
بالله و الا کفء و الا عظم بالنبی و الا الا کرم و الا کرم و الا کرم و الا کرم
و الا الدین مگر کشت غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
حبیب بخار حزن نور مسکن سلام و و دعا و از اول تبلیغ نایر و نمود
که احوال موجود است که است غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
اجبار الایم فرست و نمود الله احمد علی و الا کرم و الا کرم و الا کرم و الا کرم
غنیمت و غریب زمان و در خور حال و در کبریا و غریب غریب غریب غریب غریب غریب

که اوقات عزیز را در این مرتبه محض و مطلق بگذرانند و بر قیام
 در سکر و ریفت گوهر الفاسد را منع نمایند و اگر تعظام می
 نمایند و در نزد الله متعظیم هر کس بعمل آید و احادیث و احادیث
 و بر کوفت کمر مرده مثل الله تعالی و اما فی حق البصیر
 فله انساب یمنهم یومس و لا یتساءلون ان قال النبی
 علیه السلام و سلم من ابداء یا جماعه ثم یسرع به
 تشبه و طالع علیه السلام و سلم استوفی ما عملکم و لا
 تأخرون بانسابکم و عمل الجنة لمن اطلع و لو کان
 عبد احسن او انساب لمن عصی و لو کان مسلماً فیرشها
 نزل عطا و الله انما یکون حبیباً یستبد به عزیزی
 بدایت بود و طلب بدایت نیاید پس هر دو تیغ شمشیر
 تیغ مخلوق را تا آنکه در سنت حق عزیزانه بدین بدایت بود
 و در روز اول خلق بود و اندک است و در آن بدایت بودند
 و در روز پنجم گرد آورده گردان و بی پایان کردند
 بدین بدایت بدایت حرف من ذوق قایل بدین علم عالمین

تواری با عبادی انظر الى الله هوذا حل القطع الى الله
فان اعزوه وكنل توكل على احد فله انفسه انظر الى الله
هو و قال النبي صلى الله عليه وسلم من انقطع الى الله كفاه الله كل
شئونة و رزقه الله من حيث لا يحتسب و من قطع
الى الدنيا كلها الله البسها اي نده من كبر و نودا
كوشا و جهان كروي انكر كن انكر و جهان كروي و انكر
كروي زميني يا ايها المار ايكون ابواب طبع و سوال بر نور
استغفار و غفران و عفو و رحمة و در كنند و هر چه در
صالح و رستگار مقرر كرده انكي طبع از حد زنده و هر چه در
مردود و فاسق طبع از حد قطع و بسط از بهر شك و كبر و
انقطاع مرض و اسوال حكومت و قطع موت قال النبي صلى الله عليه وسلم
استغفرت عن سوال ما استطعت بهر چه كبر و نودا
اعلوم في بيوتهم و رزق الخواص في بيوتهم
بجوار كاشف كاشف و رزق و روشن را و در بهر
و در بهر كاشف كاشف و رزق و روشن را و در بهر

و در شکفته قال السبي صلى الله عليه وسلم حاكيا
تعالى انا عند القلوب المكسرة والقبور المندسرة
شکسته با نیته تن در ستی کوی من جز تو بود و دیگر زود
کرد اسم برود و ستر تو از سر زود شد شکلی دل نیت اعلا و کثرت
در عشق و ای شسته باید که طاعت شکست هیچ تأیید
فرود و دلش در پیقراری و عبادت و دلش از غرق غم نشاند
بیزاری و مشغول بغیر حق گرفتاری طاعت بی استغراق باطن کلای
و غم براندختن بدکاری حقن جگر خوردن بزرگاری چشم از غرق
غمت نه و خوش بر جور واری عوام در طهارت ظاهر کوشند و می
در طهارت باطن در حق تعالی نه آید و عتاب بنوع عبدی طهرت
مستقر لا ینق سنین هه طهرت منظوم ساعه
فیه افضیت عمره طهارت ظاهر محدث بشکند و طهارت
باطن بیاد محدث بشکند یعنی مشایخ رحمهم الله تعالی گفتند که اگر این
عقبی از بدول آید وضوی طهرت بشکند و هرگز از بدنه و مایل
آید خیانت طهرت بشکند آید از بحری بد و هم کس در دل منه

که این یوفای ریاضه بخاوق کشیده اند چون زرگان طعن این زده
 همیشه اند و ازین آتش پخته اند بعد خبر گفته اند همیشه
 سبکس فرمایند داد محبت کسری و وفای نداد
 بابر که آتش کیمی زود پخته بودی بیکر که آتش محبت ز آتش
 درویشان ظاهر با حلیه سخته اند و باطن از غریبی شسته و مل
 برنی قول کرده اند اجعل ظاهرك للخلق و باطنك للحق
 کن کاشنا و بانها در دل خفته اند و اندک آینه همیش و آینه
 جز می میانش خرد دل و جانم تو مشغول و نظره حجب و پرده
 تا گوید رقیبان که تو منظور منی قال الله ان التوحيد باجماع الامم
 اجتماع الهمم یعنی همها هر طرف برانده که دل است آن همها
 بک سمیت کند و متوجه تصور و مطلق مطلق جبری غرض نه بود
 به توفی مغلوب از هر چه بری سوالی کور را ام این جواب است
 تز که اوصاف و مبدء مرئیه زاهدانست نصفه باطن از غریبی خفته
 مرثیه عارفانست تجلیه انوار دهر از مرثیه و احکامش عروس مجرب
 قرآن نقاب نگاه میکند بر که دار الملک اعان بر محروماید غوغا

[illegible]

محرابی قاسمی محرابی روحی محرابی عظمی محرابی والذین محرابی والعقبی محرابی
 فارغ محرابی صاحب محراب العقبی محرابی از عذبه کذا کنز و ما یله
 تا کما لو بایش و کما یله او کم کند از به که گفتار بیروست و صیت فرمود که
 هم محرابی العقبی محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 کرم محرابی العقبی محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 بگذر نشد محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 است نه از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 که بر و گذرند زنده از زنده در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 است که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 و سوا کسی که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 همچنان که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 الی الله که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 در شده و بیگانه می شود که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 بیگانه می شود که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر
 دارند اگر که از آن محرابی روحی در ویش شوی از و بود از رزق برسد خبر

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 الهیه است و در
 بیان حقایق و اسرار
 الهیه است و در

بر اینان بود که خضر و ایسا بنی بکشتند و ترکان شایسته
از وی در کنوایی است طبعی عاشقی از دغای سهند اختیار از شرم و
ان الاختیار شوم الله لایدم چون کار با اختیار مانیت که با
کار کار نیست و خوردن و پوشیدن باید که اختیار می کند و تکلیف باشد
بر خداست و حق که بر سر می نشاند و هر طعانی که می آید بر سر بخورد و این
اختیار بود و بگذرد از آب و دیده و آه سینه که زبور مردان دین و دنیا
مجان یقین است غافل نباشند که حق تعالی خلیل خود مرسل بر اجم
علی نبیا را این کردات ابراهیم کحلیه او آه منیب او آه
بسیار آه گفته اگر آه را قدری و فرستی بودی غلیل خود را این
می کردی بخواب فرمود صل الله علیه و سلم ای کوا فان گفتوا
فتبا کوا یعنی که گریه و اگر گریه نیند ما ندانیم که گریه کنان کنان و قال
صیاد علیه و آله و عینان که استهرا النار عین تحس
سبیل الله و عین بکت مرخصه الله یعنی و چشم
ایشان را آتش و وزخ ازین عین صاحب عین مراد است
چشمی که در راه خدا تیرا بیداری کند و چشمی که از خوف خوف

در خیالی بگریه خسته و هر که ناله است و گریان از حریف
 عاشق حق است و با حق چنانست ز کام اندوه و غم دور
 روزگار که سر پای عاشقان و پیران دوستان حق است
 از دست نهد نه قال بالنبی صلی الله علیه و آله عین جعلی فایده
 نایب که چون سر پای خرم دارم چهار خطه صد نام دارم
 دل مردان و دین پرورد باید ز محنت فری شان بر گردانید
 رزق الله و ایام توفیق البر و تمیزه السرا بالنبی المختار و الله
 کنسرت عجم بجانب شجر رکن الدین غایب نصف عبادت اول
 نور و دلش زاده و سدرم و دعا بجست فرزند سنی و محب و بهالشیخ
 رکن ملت و الدین اصل الله شاره و شیدار کار تجلی کرد و در مطربان
 از غیب رسیده و دندوان و دویست گفتند فقره ذوق حاسر آمد
 و بدان ذوق گفتی بخت فرزند نشسته ندان و دویست بخت
 در فراق یار گفتی اگر خواهم بخت از سر و تا با همه خون بخرم تو
 سیرید هر کسی تو بی شان کلب من ملتو خود هر دو گرام
 ای جان بلور ذوق کلما عاید نورید کان و دل شد کان نورا

[illegible]

کنت از میان گفتار آمدیم بر سر رفت از سر و تا به پاهای خون چو نعل
نوشتن بجای آوی را از پدایه تا نهدیم خون خود و دست چاکچود
حدیث مسطور است چون جان در تن آدمی در رسم ماور و در می آید خون
میض غذا و او میگوید و انشا الله بیا که جز خون عورتون و کجرا بودن ترانجام
قال الله تعالی خلقنا الانسان من کبد حق حاکم و علقه قسم با و کرد با کف
للهم و قد برای تاکید که او بدیم آدمیان را برای رنج و مشقت نه برای تنی
ایمانی در حست کدام رنج و مشقت ازین سخت بود که در دنیا
غدا را مکاره موقوف بر و در کار زیاد است بودن و ایام از آنجا که
چندین وزوان و اعدا و بدست بودن و آوی بهر چیزی نیست
پای در ملک جز آوی سونست و در دنیا بی ابتداء امتیاز گنج
و حق را غنور و سست و بدین شغل شدن روحی نه
قاب مسلم خاک خسته برین رفته بر نیاید عیال و اسناد و او حلال الله
هواه و لکن انفرقة تصاه و احم ماداه فیه مکره و نفوذ از مایه
تجربا و هم اورا از روی او بر سام بر و شهرهای او و دیگر
تا بود نه بیه او و حلق بود جای او و العباد بالله منها کدام درین

خاطر تواند شد که بنی ازل و مردود ابد و اگر در کار برین دنیا شوم
لله ان لیجتمال قاتله السلام من حب بنیاه اخری آخره و عمری
آخره اخر بنیاه یعنی هر که هم هست و دلش خود لطفان شود آخرت او و هر
هم هست و دلش آخرت خود لطفان شود دنیا او و خبر کرد علی السلام و دنیا و آخرت
ربا عتد اگر دینی خود یک برده و این کار بی عیب و ایراد است
دین بر وفا باشد نه فداک بنده نیست و اگر طلب حق تویم هیچ عیب ندارد
و وضع که کنیم طلب هم تو به از جو مندر نخواهی شد و ما لانا
والطین و رب العالمین لطف لذل طلب و در این است و ما یرای
و اناسی الدلائل و لطفان عوضی در ادا امکان چنان است
این هر دو در سلطان بدل کنند نشسته هیچ عقید لطفاری
گوید این نیست تو از وی است اما دریا تو نه یازوی است
دست بر دامن نیست باز و گویا تو بهر سال نماند هر یک بار به بند
بزرگ گوید و در ما است نیز از بهر معلوم لطفاری می گویا و در
نیاید و این در ممکن شود که گذشت پس در و ما نبی باشد
نیاید لکن از که خاک بگذرم نه دست لکن برده لطفاری بودم

[illegible]

کهیم بر سر حرف سید در فراق یار مکتوبی اگر خواهم نوشت از سر و پای
همه خون جگر خواهم نوشت و اگر نظر در قضا و قدر میکنم جان سوخته و دل کفایت
جگر خون شده و آب و خمر میبارد و علم گفته اند الکلام فی القضا و القدر
کما نظر فی نفسی لذیذ و اصاله تحیر گمانان و لم یبرء و جانم بسوختی گفتیم تمام
از تو زبانم بسوختی همه آشنایان در بریا معرخت در بحر قضا و قدر سرگون
و از حیرت قضا و بابتان چون نون و جبرائیلان چون در بریا بابتان
چون کشته اند ایکنه آن در بریا خوش آدمی و آری آمده صد هزاران
جان در بنی در باطلوت آمده اسیر در خم کبوتری یا غریبم
نه احتمالی که بر سرست نه جایی هم زدیم قال الله فی تله حجه البعد
یعنی رخصه البرا حجت بالبعد و آن آنست که حق تعالی فرموده کانرا که بر من شمار
آوردیم مختار و غیر صد قضا و استقامت قال ملکس برادر دای بر ما و صد هزار
دای بر اختیار ما و این بدان مانند قبح بر آب بر دست یک و این و کتبه
قبح مگون کن اما آب رخت نشود و محقق گوید قنقنی مسئله الاختیار
قال ابنه صلعم القلب ریشه بارض فله یقلبها الریاح ظهر
البعن لایجا بمعنی الی یبع مثل دل مانند پرست بر بنی صحرانکه دانه

فیسع علیہ السلام فی عمل اہل الخیرۃ فیہ حل الخیرۃ وان اہل الخیرۃ فی عمل
العمل اہل الخیرۃ حتی ما یكون بینه و بینہما الا فرق فیہ علیہ السلام فی عمل
العمل اہل الخیرۃ فی عمل اہل الخیرۃ فی عمل اہل الخیرۃ فی عمل اہل الخیرۃ فی عمل
سورۃ یاسی از شہدائے کرام کوفہ شہداء در جہنم وارد و چہل روز نطفہ بر زمین و دو
سہ پہل روز پنجم و گوشت بارہ پہل روز پش و سہ خدا تعالی ہوا
فرشتہ تا چہ پیر نبوی علی او از خیر و شر و اہل و زلف او بخوبی رسد و
شناسست یا سید پس در دو روز و دو روز و دو روز و دو روز و دو روز و دو روز
و این عمل کنند اہل عمل روزی اگر کفر و معاصی نماید میمان او میان
دو روز مگر گری یعنی فرشتہ و دو روز پس اہل عمل این شود او را مکتوب
عمل کنند اہل عمل بہشت پس در آید و بہشت و بہشت و بہشت و بہشت و بہشت و بہشت
کنند اہل عمل بہشت تا بہشت میمان او و میان بہشت مگر گری پس
سبب شود او را آن مکتوب پس عمل کنند اہل عمل و روزی پس آید
در روزی اللہم انی اعوذ بک منک و اہل عمل میمانند چہ کہ
یا غیر کہ نشان دہد منزل من از بیم سہ و در روزی و در روزی
تا و بدکدام رہد و منزل من بہ غیر تقدیر حکم داد و خفت جانہا خوش

و این نخست و منتهای آن است که بافتن یک بر خیزند و خدایا بشمار زیان
 خیم حکم را با او بخور و در میان نیالود و بنفشه انگیز و او را در گشت
 کمان برسان کنی جلدان بنویست و در عهدان و عارف خود کو
 و خود را می کنی زین جبر این روزی سر کرد این زهر غیبت و بانی زهی و در آن
 و در عقیقه بنای کار عالم غیبت است و حکمت حیرت اندر حیرت
 اندر حیرت آیدم بر سر حرف از سر و تا با هم خونی حکم و با هم خونی
 در طوطی و قطب الاقطاب شیخ نظام الحق و الدین طالب سده طوطی
 که حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و سلم نماز معجزه کرده و مشایخ
 نیز خدشت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ فیه الحق و الشریع و الیه
 چله معکوس و در دل جان بر آورده و خوله نظایه و کینه زانمیز در
 صلو معکوس کرد و میگوید بر قصه آن جمله اعفای می کنی
 غریبش را که پای من - اینک بر بازی و جا که از بی نظیر است
 حق نماید و طلبش سر زبانی با لا کرده و سر پا ساخته و جان
 بگرد مقصود یافته که زبان بخرا عرفت که حق و معرفت
 گفته اند چون که طلبه که در وسیع امکان نمید که بر سر زبانی با لا

نیا پادشاه شیخ فرید الحق والدین عطار و وزیر کان و پیر می اندک
 در کار درین واقعه بسیار دیدیم و خود بر رسیدیم بجائی رسیدیم
 بسیار درین و او پیشوریده فرستم بسیار درین و او خود را تحمید
 که هر کسان متکلف بود بودیم که هر کس که کشته شده بودیم
 کردیم همه خبری و بی هیچ کم و بیش دیدیم همه و با هیچ ندیدیم
 ای عزیز من این است که هر کس که شعله بر زند که شیعه با میدی بر و زار
 و خشم نامه آورده دارد و در بر و زار نامه بر سر کرد و ایضا گفته و آنست
 آوردن این نامه بوسه زد و بیدار است اگر ام و وزیر نگردد و از آن بید
 و آن سینه و هر غایباید و جو بادید و دست خیر تر نه بدید و لا اله الا الله
 روز کار دارد و در شعله روز نامه خوش گفت اگر گفت
 همه شب است که صبا نداد و او شانه بدید و هیچ بجهت بکنه زخم صبار
 ریس که و او شوی توان هیچ نه اندام نه نماند پیوند و بجهت است
 مجرمه که نه نماند و بجهت است بجهت است بجهت است بجهت است
 و جو جهان بجهت است بجهت است بجهت است بجهت است بجهت است
 و اگر نه بجهت است بجهت است بجهت است بجهت است بجهت است

بنوایم

و یا چه سود که دولت بنور زار نیست
هر چند در دریا و بیابان است
دست و پا ندیدم و در جوایز
هر چه خواهم خودم واراکم
بهر اتم ششم و از بیلار دیده
و نه نایب خیم از فکر نفس اماره
نرسیدیم و از لوت معصیت ناک
نکشتم و از راه و دنیا دهم
کردیم بی غیب و چون از غایت
دیدیم سیه کاهی
شستیم بیج بچاره سائر
بهر اتم غایت غار زیر عری
طلبت کو بر سر کوهان و در تپه
حیرت بگردیم کار بر دوان و چون
چو کان سر افکنده و حیران
کشتم از دلداری و نه از زوال
نیافتم از خود رستم نه بدوست
پوستم نه راه را پایان دیدم
بمنزل رسیدم خوش ببالد آن
مخفته آنش شوق از حد ایستاد
مست از حد و دل همیشه آن
دل کو دیدم که راه مهر و منزل
شربت نایب میان اصحاب
بغیا بنی که کشیده محاصره
کو بکار روزگار پیش آمد
اگر در غار است که سوزش
که در غار است و آنش است
و اگر در طاعت است و اگر در است
و اگر در معصیت است و اگر در
دست است و اگر در کار است
در غایت است و اگر در بکار است

و اگر سیرت من است و اگر ارادت من است
و اگر اینهاست و اگر حیرت من و اگر در جمع است و اگر انفراد
است و در اضطرار است و اگر بخود است و اگر به غیر است
و اگر به دست خون خورده است و اگر به زعامت محبت چشیده ایم
در پناه کرده و در دم در کشیده ایم و اگر از دور و جان چهره است از غیر
دوست پز است که دانند که این چه سر است و اگر به دست
بیری بدین سر این معین و معطر آیدم بر رافت و در فراق
مکتوبه اگر خوانم نمیشد از سر و پا همه خون حکم خوانم نمیشد و در
رو بیا و حسرت و از اما آفتاب هم غروب نمیشد و اگر نزد دست
خبر سیاه روی می شود و اگر فلک بیا و پشت یا و پشت یا و آب آلوده
و آتش می شود و خاک بر روی و در دست حاصل می آید که بسیاران نشد
و از بجا نفس تمام و اما نشد آری بخت نموده هیچ یاری نمود
گفتم که بایک مان نشدند و یاد از بجا می خویش نشدند و نشدند
گفتم که زمانه غایت کند شود و جرح مستیره کار بفرمان نشدند
و خود سر و اصل ماند آری من عادت بخت خویش نمم مجنونم اگر

بیله ملک عربیستم نامم روزگار در دین مشابه
است اگر هزاران سال بیان در تقییر و تحریک یک از هزاران سال
از بسیاران همه عمر گفتن و نوشتن نتوان باین همه کاشیکه عمر دادم
دین گذشتی چنانچه شیخ فیه عطار وایید چون زاری شادی و سنا
خیز خودم بجان بداد اما غموم لایعنی و هموم دنیای فانی برقیه
انسانی و شهبوات نفسا چندان ناز می شود که چهاره طالب مظهر
و منبر هم میکرد شیخ فیه عطار می نماید هزار گونه علم مستح
غم نبود اگر مرا غم خویش تن کند زمانه خدایی خدای حقیقت
جله در دو عالم درویش در تخم نماید و حمیت و غیرت جمله در
اقتصاد کند که افشای ستر آری بویست کفر و ایمان آتش خوار و خاشاک
خبر نتواند داد گوید می تو رم لایق حقیقت سوختن و الم ان زبان
گفت است عمر به پایان رسید در و دل و ماتم روزگار به نهایت رسید
خون جگر بخیم و جان سوختیم بجائی رسیدیم خون من بخیم و
شسته نشد داغهای که بر جگر دارم قائل را آتش بر جگر میزد
سایع را با در کوش می بزد سایع نظر بفضل و فصاحت کند سوخته

آتش شوق دل از خون وین چون کند نمیدانم که ام سوخته دزدان
بمطامع این اوراق آه سردار سینه او خیزد آب گرم ز دیدنهای
او زیند جان من فدای سگالش با بهر کس که بپایان عشق خواهد
گیاست یار که با ما سفر دارد اگر آتش شوق من سوختگان دارد
و اگر سبب عشق نداری بخوابات عشق بشتاب ^{بست} سببی بجز رها
مستان با خبر بهر نظاره در بخوابات و گذر بیت مرک
و خوف عاقبت پیری است که اگر مری از هزاران زبان و هزاران
دیده بودی بجز بانی هزاران نوحه ای گری و بهر دیده هزاران
اشک خون باریدی جان همه زیر کان عالم پیش است
زان یکنیز که هر کس را پیش است اللهم انی استسکحت حسن الخاتمه
بهر گذشت و حدیث در دمن آفرشت شب با خورشید کنون کونه
کن این افسانه را رزقا الله و ایام الخاتمه بالایمان و تقاریر
کنند بهر چه بماند بهفت خان خیرین و تسکین نور مسکین
سلام و دعای فراوان رساند و بعد از آن بفرموده محال ^{مستحکم} میفرمود
قد سمعنا و اطعنا و انک انت الغنی الغنی فمیکام مقبول حضرت علام

خان معظم برین فقیر رسید و از فرست و دیدار ملاحت افزا و است
بر آن راحت که از دیدار بخت بکنه بیجان مقدر ازین شهر بدست
که نه حق سبحی نه کمال آن فرزند بکنه بر از کلمات و اخلاص
خوشی دارد و غریب شده ام و از آن برساند بکنه و کلام که مرصعه
انکه ای فرزند هر که آدمی عقلش برینست و از عارف و جاه و منزلت دنیا
هرین مکاره غذا را بپایدار که شکرا و ایچنه تیره و نوش و نوش ملاحت
او جرات نموده و فرود کجاست فقیر و او دو نیمه او دنیا او بر ملاحت
دل از خانه شد و کس او محبت است حق قرب او بعد حق خرسانه
عمارت او نشان خرابی دل شد و او غم جان و اندوه او و دل
همه را از دوست با تم بر سر و انگشت حیرت در دهن آن بابر که است
او را سوخت که از او است او را که است بابر که است خوش بخت
مغز و فریفته نشود و دل پرورنده و دیدار و اشتغال اندیشه
از حق بکنه بکنه دل برین بکنه فی شوکر و در بسته و بکنه
در عقد بکنه و ملاحت و فقر بکنه صلح با صحرای کرام بکنه
مرد و کوشش بریده افتاده و دید فرود است کس از شما که است دارد

بگویم بزم است با صد صاحب دین که گفتند دوست داریم که این ملاقات
 بجز با کسی نباشد بخاطر فرموده خدا علیه السلام والذین آمنوا
 علی الله من ذلکم لکم اجر عظیم که دنیا و آخرت هر دو مال عزت
 نزد خداست برای آنکه هیچ کس که غار نیست بر شما ای فرزندان عیال
 که گفته اند حقیقت عظیم باشد که مردم برای این چنین مردان غار مردم
 خواب و غفلت را از عبادت حق و از شوق حق و در حق و قرب حق و
 افکار و مشایخ و بنای خانه و اشتغال امالانی از سعادت ابد و
 دولت سر مدیحه و ممانند از عاقلند بدست از این ملاقاتی از غیبت
 و در وقت حسرت را بایان گویند در روز عاقلان که خوش گفتند
 گفتند ای ز غفلت خرقه و ریای آنرا بیدار می گوید می باید توان
 بر دو عالم و این سخن غیبت اشک بسیار را در در محبت حب
 دنیا و فوق ایمانست بیرون ز روز تنه نور از بخت بیرون کار
 دنیا محبت بیکار از غیبت محبت بیکار از غیبت همه و ای
 ای و ای و ای و ای و غفلت از پیش پیل بر و از در چشم افتد
 بکش بند و از کشف غایت عطار که فیض رب الیوم صدر

فضل الهی یونیه من نیستا و ما میخواستیم و دیگران میخواهند تا
بخش را بدو را خواهد دوست لکن مرد عاقل هر روز بکس عت
در نفس و تجسس دل خود باشد و مرا و ابوالخود بود که چندین
عمر گذشت در چه گذشت و چه کار خدای کریم و توشه آخرت چه
بر گرفته و بخواهد انفس که با بهر است در چه فرست و آن جزا
که نام خمره و خجسته و دنیا که معصوم بودی غرض نه و موج نقصان
آخرو و اقطاع شیطان است چه قدر است کوتاه او بر و میان
از برداشتنی که از پیر و سگ و غوغا است و قیاس و غیره
علیه السلام خشیته بر این خود داشت نه خفته بود شیطان این
ایشان میگفت فرمود ای لعین که در من چه کردی شیطان گفت
و دنیا اقطاع نیست و این خجسته از اقطاع من تصرف کردی هر
عجیب علیه السلام غمت سوخ او انداخت و گفت خد خدا مع دنیا
این کبر ای غمت با و دنیا و خود شیطان گفت فتم بالبراحه
یعنی خواب کن به راحت کاش دنیا که زندان آمده است
سبب اقطاع شیطان آمده است و است از اقطاع او و راه

دارند تا نباشد هیچ کس را که کار هست دنیا آن را فروخته در
زمان خلق و در آن لا سوخته و در دست آفرین تو جیت و با آن که
چو خواب بود و مغشای ماه مانند و سر وایت بر باد داده و حق آن را فرو
خاخی و تقصیر است آنرا چه باک که شیء هر یک نفس می رود و
نمر کوهر است گمانه اراج ماک و عالم بود بر ما مبدل مکان خود
و هر یک مکان بسازد آنکه روی بخاکت می ریزد و با نور از غایت
بندگان حق تعالی در قرآن میفرماید لعلکم تظلمون و من حیوة الدنيا وهم
عن الآخرة هم غافلون یعنی بندگان من این معاش و کار ساز دنیا
دانند و از امر معاد و کار ساز آخرت غافلند و تفسیر در آیه
یک باشد اگر یک درم در ناخن فرو دهند وزن و قیمت و سرفا
عرب آن درم یک باشد و اگر دو گانه گذارد آن کوئی نداند چگونه گذارد
در کار دنیا بدین حد و همارت و در کار آخرت بدین حد غفلت در
تفسیر و در نیز این حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه و سلم
ان الله یغض کل جفطری یحاط ضباب الاسواق بشفقة تبارک
و تعالی و انما فی سئل عن الذین یجرون الدنیا و یعلمون انهم یحکمون

الافرة ولا تفكرون فيها فمروا صلي الله عليه وسلم كما جئتموه وانشؤا
بهم وبيت وحنن وراوم هر چه گشته مال را و بر آلود گشتند
بیار از او مرده باشد شب و خبر بود بر و زنجیر شقیام ندارد و مشغول
عبادت و در اندامی نباشد و بر و زنجیر از حق غم نشاند و عبادت
اول و دوش بغل غیر او بود و افتره انداختن آنمانند کفاره کند گشتند
و دنیا و کار کند بر و دنیا و غراب سازند افتره را و در آن تکرار کنند
زهر سواد بی جوهر نیار از حشر کشی غم نشاند از راجه روی غاشی وین
به دنیا فروخته دوست را که زده باشد نفس ساخته سر و پا به دنیا داده
از غیر بهره را گرفته و از دوست نشان نایافته تن پرورده جان خود
دل بر آکنده حق غم نشاند از اعانه شده و دنیا از دست رفته وین بدست
نیامده در حساب و عتاب و رمانده مضطرب و حیران گشته و انگشت
حیرت بدندان آکنده دوست را میگزیند پایا که بر نیز خواست گفت آن
مست شراب محبت که در کله شمع قوه الدلیس عطار و غم
گفتا آمدی خاک بر فروت گرفتار آمدی حق تا به بر سر زلزل
عاصیان و بر آن فرمود قال الله تعالی و هم یاکفون و یستعجلون و

و باینکه هم لامل فسوق و لعین و کفر است و باینکه هم لامل عیب و استیلا
 بکوزند و تمنع و بنیادی بکسیند و در بازی آفتند ایشانرا امید ایشان
 یعنی مشغول دارند ایشانرا از عبادت و مشغولانی بر شانه و از هم لغو
 پس انجام بدینند چون بجای بار کردند و غذا بنماشتند و همیشه و از راه
 و مدح و افتخار و حدیث قدسیه آمده است حق تعالی و در من بعضی فلان بدینا
 بخندنا المانه و او صلوات الله علیه و کذلک الفحیة قصاه و حکیم ما واده حق تعالی
 میفرماید که راضی شود و از ما بدینا یعنی بدینا گفتا کنند و از عبادت و طلب
 باز نمایند و بنیای عجل و هم بر آرزوهای دنی و بر سائیم بر دست آورده
 و می و اگر چه بانی با بود منتهای دنی و فرخ بود جای او و العباد بالله
 زر که مشغول است کند از کردگار است بود و رحاک افتد زینهار قال الله
 صلوات الله علیه و سلم یا عجب کل العبد المصدق بدار خفوه و هو یسعی لدار الخفوه
 تشنه مر دارد و آید لاجرم بهیچ معنی آید بیعانه تجربه شده
 تشنگی سرخ و سفید که در روز و آرایش سپاسی نه چون کسبی
 از آن شمار و استمال کند دست او سیاه و تنه دیگر و پیشکشی
 که در و حین محرم و زبانشان نیز سیاه و تنه دیگر و زر که

نصرت خود فرستاد و اندر ای فلفل فرج است برت ای فرزند
که در ولایت طلب برساند بود و اندیشیم و در و جای هم بود
که در و اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم
و این اثر جرات است هر دو آن فرج فرزند و در و اندیشیم
اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم
مسلمانی ای دنیا و اوقاف المسلمین بالبنی الامم و الامم
بجانب قاضی از در نسبت بر لاله امام امام شمس الدین مرحوم فرزند
و با است سلامه مبارک و در و اندیشیم و در و اندیشیم
در غیبه اعداء الا فرقه سلاطین و در و اندیشیم و در و اندیشیم
نماند و معلوم شد بر این نظر که در اندیشیم و در و اندیشیم
بر ترک دنیا فریخته است اشارت بر ترک هوا و اشارت بر ترک
نماز ابرار این معنی حاصل نشود اسع بلا مسیح علی من یوحنا کجکه
میه خواند را عالم خوانند و در و اندیشیم و در و اندیشیم
میه ای ای اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم
که در و اندیشیم و در و اندیشیم و در و اندیشیم

و در ایشان ازین در خط گذشته و نشان ایشان شانی نیکو
و کار ایشان در خط قال النبی صلی الله علیه و سلم المخلصون علی
خطر عظیم خوش گفت اندک گفت من با تو می نبرد
خواهم باخت هر چه می بری در خواهم باخت تا طبع
که می نبرد خواهم باخت اگر عشق تو بر چه هست در خواهم باخت
اگر عشق و محبت را بر دانی و غلامی خودی هر کسی در بلبوسی
هر فردا منی دعوی عشق و محبت کرده و بر نهفته روی عینده
شبیلی ع شدی نه هر فردا منی در عشق تو ریاست نشانی
عاشقان از دور پیدا است نه نغمای ناله دانی بارسا با شش
که در بار سائی شمع در لهاست نه دانی عاشق کعبت از خود سیر زده
و از کونین بر خور است و از قید خودی رسته و کجی طر نشانه سیر زده
و ماسوی الله در پشت پای زده و از جید و نه سیر خوف گذشته و کارهای
بدوست سپرده و اختیار خود از دست نهاده و عقد و ملائق گسسته
و دیده از غیر محبوب رفته و از درد آتش شوق طایان چون مار زنده
و بی سر در مان شده و جان سوخته و آتش در دهن زده و جگر خون کرده

و خاک بر سر آنگند و پا بر دست یاغند تا سیرابند ز رخ نعلین می بایند
بر خاسته از جان و تن می بایند و بر هر قدمی هزار بند افتد و دست و پا
کرم روی نعلین می بایند بیست و بیست و دو بار در یک کباب و در یک
دست و روی کرمی با دلبست با بند هر موی و شوی و خدایت با بند کرم محبت
ان بار طبع است تا پیرانان و جان همه سببند تا پیرانان و جان همه سببند تا پیرانان
استغفار و بنامی برندگان مذکدر عبدی است غلبت با حور
و القصور و نسیت لقا زرفی فانی مشتاق الی القایک
الافعال شوق مشتاق الی القایک و انا اشتوق الیهم مندم یعنی
بنده من منقول شدی بطلب حور و قصور و فراموشی کردی نهار مرا و پیرانان
که من مشتاق لقای توام غالب شده است شوی مشتاقان من و من مشتاق
ترم برای ایشان از ایشان بر چند دست محدث بدامن کبریا و قدم بپوش
نیمه سولیک عرق در بای محبت را با بند این بشارت که زرفی فانی
مشتاق الی القایک بر قضا العزیز تهتلق بکل تیس دست و پا بایند
اگرینا حل مراد رسیدیم فقط غار فوز اعطایا و اگر جان در بند سیراب
فقد وقع اجره علی الدافال النبی صلعم حالبا عن الدافال منی قد مسجبه

قدیته زویتی است باور و بساز که دو خونم در کس شکر چو آشنای نوتم
که بریزد زوی عشق با گشته ششوی نه شکسته اند به که خون بهمانه نوتم در کتب
مسطوب است هر ساعت بدل زندگان ندانم تا آید عبیدی مانع بغیری
دانت محو فنجبری بنوم چکار داری باغبین و سر اگر که مرده است
نیکی من چرا خود را بغیر من الاتی و از ما پناهنده مائی مانع غایبات ترا که بر
نوعییر ماکه بینی ما هر طوطی و هر طوطی فضل و کرم به نو طوطی بغیر داری
ما ترا عزیز خود که دانم تو خود را از این بکمران کردی ما ترا خود را از این بکمران
تو ساجد بغیر ما شوی ما هر روز و گانه بکانه و ارکشان فرمایم زبکانه واره روی بکمران
آری و بهش مخلوق است که مائی چون فردا بمانی به روی مائی و این
نجات را چه جواب کوئی زبکی حیف خطیم و در بیج سیم خوشن بگویدان
شبهتوار میدان معرفت و آن سببه سالار حبه و حقیقت و آن صفت شرب
محبت حضرت خفاشیخ الوقت شیخ فریدالدین عطار که این خاک روغن شمع
حرمین در بزمه چین خوان آن ستمیاز است ستم از قوم ما فرق نعمتها و
عرضه ده با خوشن نعمتها و دست ناما برای که که دور افتاده دور جدایی
بس صبور افتاده حق ترا هر روز و در صبا عجز زمانه تو را ما دانی بغیری ما ترا

یا ز قال الله صدم خلكا من الله تعالى عبدي كن بی كن كس و ما كان بی بكون
 بند من مرا باش ناسه نه را باشم و انچه مراست نه را باشد ای پادشاه
 گفته اند اینچنینی و میست و بدین وقت گفته اند لوا داد و نه ضرر و نه بخری
 نضر فم مکره میر کدای که یز فاضل ان مائی مصر و شش خویش از زبان
 که نویس کرد ان میبائی سلطان العار فابن شیخ فرید الحق والدین فرمود
 چون در رضای او باشی حاکم ولایت او باشی و ان غلاست کرد
 یا پسر و لهذا میر رعیت بودند که سلطان نضر و خطاب کن با انگاه
 راست آید که بنده از خبر حق بکلی میرا و نضر او و شرح علاقه ماسوی الله
 بای کروی نکرد و بزرگان گفته اند هر چند که در زندانی بند دانی
 معشوق از دو عالم چون فرود بند بخونی عاشق نیست بدالا از هر دو کوی
 هر دو بی نیاز در راه عشق رفتن در راه عشق باید مروی و شهر مروی
 قال الله و اذ کرم و کس و تبیل الله تبیل یعنی با کین ای محمد
 خدا بخواه و انقطاع کن از غیر خدا معاسوه می خدا انقطاعی که هرگز
 رجوع بغیری نکندی که و که یصدر برای ناکید بود نه هر بدست و بای
 محال این خبر باشد رزم باید هم از اول از غیر الله بر خیزد تا جهاد خدا بر افشوی

و از غیر خدا بکلی مجبور و تشویق شایان کن لک نشوی غالب انبی صلعم
حاکمان اندک تا مجموع نملی نمر و فصل لایستی کرینه نشوی مرادش نبوی
بنا بوندی اگر لایستی داری موی بنای تو ازین ره هیچ نشوی

نعمین در همانرا عجب است با مویی ازین سبب عتاب است

هر که اور و طالب دین خداست او از غیر خدا مجبور و بر است و در در و

بهاست او را بر و ای چهری کجاست سر و دین میداردان و

کو بریش خود ندارد و شاید این رک مردان و جاهانندگان و سرچون کج

ساعتگان و از نو و خاصه گمان نه را بویوسان و نازک تمان و از نو

لهزان و در کار خود حیران است هر که خدا کسی باید که بد بر باد تو مرد

مکر کرد و در بازاری مهر ما و کرد و و داز بر آسمان و دست کشیم نو نواری

غیری که در و هزار جان فزانت چه جای دهن زمان بی سامانت

ختر ته طافه اند طافه برای خوابا تیکان خدا در چنگ انداختن

امر معروف و نهی و مکر میکنند و طافه برای خود با خدا در چنگ انداختن

پرسنن و طافه برای خدای با خود در چنگ انداختن و در و

و عاشقند که هر زمان بخوابند که خود را در میان سارند و زبان خود را بازند و

و با جاما پیر دارند و خون خود ریزند و عاشقان شکر یکی مکر صد اند
 همه نشسته خون خود اند خوش گفت اگر گفت عاشقان سرگشته
 همه جان باز اند کجا شکم سنان پوشا هزار اند تا سر از نو استند و سر
 بخود می بخشد و اشک شوق بر لب نشاند و در طلب حق عرشان
 در جانت نه گفتند ذوق کلام درویشان منوایی هستند و قصه در بیان
 منوایی شنیدند تا نایب و در و انکار است بدید قصه این درد منوایی
 خوش میگردان مست شرب می باقی تیغ فخر الدین عراقی میسرای بی خبر
 ز حالت سنان با خبر بهر نظاره را بخار باب یک گزرا با شش غفلت
 از پیش چشم پیر دارند و دیده بقیعت یکت بند و آید
 فکند غنا عین خطا که شجرک الهوم جد بد بر تو فم و خوانند
 پوشید که از تو کشف کند و بد و سران سپهرین و یقین بین کرد و اندرگاه
 زبان عذر با جز و استهال یک شای و یاسد هزار اندامت و جبریت کبوی
 و حسرت و اندام بر تعصبات و طاعت و امر خدا فرمان آید الان و در
 اکنون که کار از دست رفته و امکان ندارد که نماند زبان عذر و یک شای
 و اندامت و حسرت و خوری در لب طوفان و با نرد و با حق از انا خاصه شای

بارت جهان با بسا خجی بانیخ و اخج و شمنان مارا بکانه
و ما و اب کانه دو خستنی اید هست و نهنت نیو و نهنت
کشیف و داری و نوری و مردم غاری کاشی
و سر شیمه و فاد و محبت باران و مسر کدو شنی ان
جساره چه بود اکنون درین دهر است و حیرت برود
پس بوقت صبح شود و هر روز و معلوم است که با که با خنوع
در شب و بجهت التجار و انکار بغیر خدا بماند است
و اعناد است و در است هر که است و بدان کرده و را و
ضراحت و سر که و ابی افتابی سر و سامان گشت
قال الله تعالى فاما بعد من الاله الصلوات علیک عیسیٰ عزای
عز و جل و سبک و بی کرد و استغنا و بی نیازی از غیر حق
پیشتر که تا شوی به و دلپذیر و کردی جهان را در است
که کردی برو ترک به جهانمیز جهان بگذار تا کردی به
قال الله عز وجل استغفروا من الناس لویستبوا صلاک
یعنی مستغنی و بی نیازی باشد از مردم و ان اگر چه پیشتر

سوا که بود این مقدار هم محتاج خلق شو فرمودند که
باری ایشان بتا عهد نمایند و در هر چه را مورد نیاز ایشان
تا در یک طایفه حق غرضانه جای بدین ابن عباس
انه قال كنت خاف البني مسلمين يوما فقال يا علي اني
اعلمك كلمات احفظ الله يحفظك واحفظ الله
يحفظوا ما لك واوليائك افسال وانا الله معكم
فاستعين بالله واعلم ان الاسلام له اجرة على من
يدينه فهو كشيء لم ينفكوا الا بشيء قد كسبه الله لك
ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك الا بشيء قد
كسبه الله عليك رفعت الا قرص وحفيت الصخرة واكبره
از عبد الله بن عباس رضي الله عنه که او گفت بود من
عقب رسول خدا پس گفت مرا ای کودک بیا میز
نمرا سخنان نگاهار خدا تا نگاهار و خدای ترا می نگاهار
امرو واجتنب کن از نیمی او نگاهار و نیمی از نیمی
دو از خدای است نیمی نگاهار و نیمی از نیمی

یعنی مایه و ناصر و معین خود را بی و اگر سوال کنی از صاحب
تجرب و کمال کن اگر طلب یاری کنی از خواهی طلب یاری کن و
و بدانکه اگر جمع شود بر هر یک برای منفعت رسانند که چیزی
نفع نتوانند رسانند بر یکدیگر چه که نقد بگویم و معارضه با آن
اگر جمع شوند به امتداد یکدیگر نیست و رسانند به نفع رسانند
مهر که ندانند با آنکه هر یک به نفع رسانند و از نفع رسانند
مهر که ندانند با آنکه هر یک به نفع رسانند و از نفع رسانند
اسکان تبدیل ندارد و حکم دیگر نشود قال الله تعالى معطوب
نکند پس چون غیر خدا در این قضیه محکم و مسلم است پس هر که
اگر همه مخلوق اولین و آخرین جمع شوند تقدیر را اختیار نتوانند
و قلم رفته را باز نتوانند گردانند و در ورقم نتوانند کشید
و در ورق مفیوم کم و بیش نتوانند کرد و جبر مردم خود را
بغیر خدا بالا برد و بجبری جای نوبی نماید و بوعده حق نمانند
نکند قال الله تعالى البکاف عبده یعنی مرت عذای بند
مرتبده خود را زهی است یقینی و نقصان و مبنی اگر خدا را

الذی انکلی شیخ چو داری مونس چون قل و استغفر خطی در کش
بکر و ماسوی الله چون کار ما به پیش از این سالها اند و بهر
روز که داشته اند و خواست ما از میان بردارند و از هر
روی بگری آیم و حاجت خویش بسجده محکم و بر
و خواست بخواند و ما را بر سر و بر سر و بر سر و بر سر
تسبیح و تقاضای دل و دل ما ضعیف شدیم که خواست
او نافذ و خواست ما ناسد چون کار با خستار نیست
بکر و در کار ما نیست اوجی الله تعالی و او و علی
از پیش و بعد و نزدیک و دور و از سلامت ما و بر کفایت ما و بر
فان لم نسلم ما یرید الله کما فیما نرید لا یكون الا ما یرید
که و خدا را بخواهد و او و بر علی با و او و بر او من و بر او
نوبت چون نسیم کنی خواست مرا کفایت کنم خوارت بشم
و اگر نسیم کنی خواست مرا در رخ و ارم شاد و بر چیز که خواست
و نباشد مگر چیزی که خواست منست از هر و سکه خود
سماعت که بزرگوار من است و منی از و هر سکه که منست

سنجوای گفت نه عرض بخوای گفت نه حیات بخوای گفت
 نه حیات بخوای گفت نه پس چه خواهی گفت ای پادشاه
 بخواهد بخت شوم و رضا خوش گفت سبک طریق
 و قمار جری و کتاب سینه فلان مفعول جرح ام تلوی
 قضی الله ما شاء فی حکم ایم اضطرار یک و الام حق
 جز سبک کردن و بقضاکرین نهادن جای و خدا و خالق و
 و خالق خواست مدست خواست مارا از شرک است
 آنم که تو ام ز خاک بر داشته انفسه بر او پیش کلانیت
 کلام جو برست من بگو افند یعنی در وجود است ان الله
 انی اعوذ بک من الالکة فی القول و الالکة فی العمل
 بالشی و الالکة فی المناس از جو اندکان مکتوب این خاک
 بسیار گفتار اندک کردار و سیر کردان چون سیر کار و حیران
 دره و در را بدعا و ایمان مد و نماز و دعا انما که یون خدای
 من می بیند که رخ بپند به جبینم نه نشسته که فقه خود بهش
 سکی بر خوانم سبک و امن و پوسیدن رمن بر چینه

* که توانا گشته

حصی از مدفن بجزر بعد الکوثر کشید بعد از مدفن او را خاص
 و تسمیه دعای نماز و باز بنیاد و زده سکره و آن بجا و صبر
 تو را که در توفیر حیرت و انشراح حیرت هر زمان حکیم شری
 پیران و دیده اش کمران و از دوزخ و زمان و ما تهمید پیران
 و تسمیه جوان هر لحظه تسمیه سوزنده و دشت خون کشیده و برب
 و دیگر که بگیدم صد بار خون میشود و باز بگری بگری
 و نیز حیرت و میدان حیرت با دل و سر حیرت و از روی چون
 کی که سکره و آن در خون هر کجا سر و دانت و رانها که انداز
 نه می از مقصود و نه اثر از مقصود با تسمیه افکوس
 هر از افکوس دل خون و دوزخ چون کشیده و آن دل
 مانند کس سرستان و دماغ بود گویا هر چه سوزنده و دماغ
 زوئی زنده که جلوه طالع سس نکر و این دیده را که روزی
 زاع و کلاغ بود جسم خفاش را جاز و حیرت مدح محبت
 جاز از کلاغ جاز و حیرت و سر و اندوه و فراق و در نهان با بکر
 بست و غریب و ما تهم روز کار ناسان و از چون شکر نوشیدن

چاره ندو بختر نون دل ز تخمین و جان موخن حبابه موی
شما که من غم ندو میوادی میکیم باز فراق و سیم نیم بجائی
همه غم زهر خنجر چو شکر نوشتم ز کف ساقی دور و کعبه بیجا
نه موی جزیم نایستی صبر فایده بدیدنی جز دور و دور اندوه
بیعت شاه میا و این دل غم هر دو را غم غم با بلی کیم غم غم
مرغ جانم او قطعه تن چو طایرین و کلمات و غم غم
بستیدای خوار خور سمن و فقس کین و کلسان و کلسان
نوی نه خوار و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
بخت غم غم و قضای باغی نامند او و در بارش اندازند
و کلمات انانیتن بلند اند الو فزیت التي تطمع علی الاخرة
سوز غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
او خوار آمد غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
زهره که از و کبر و بهر و امکان شکست از و نه مجال و غم غم غم
با کسی را بای رضی سوی او یا کسی را دست یا غم غم غم غم غم غم

موری لنگ کرده در فخر جایش صد بنیک صد کمر و سببان
 نخست بلند نیست چاره جز سوختن چون گیسو صد هزاران
 خلق سودا بی بار تو را اندر آستین روانی از خانه ها سوخته
 آتش شوق او بگردد بخت در راه و دام سراسیمه و حیران
 و سرگردان او و سوز چون کوه عطفان در سببان او دیده
 بخت بنگان از ماتم او و نسیم مگوید آتش سوخته آتش شوق حشر کمر
 هیچ قدر آتش عطار در دود و عالم نیست کس از سوز و آتش
 از وی بهره ببرد و با نیکباز و صد هزاران خلق بود آتش
 و صفت او چون کار جهان پاک نیست عقل را سیرانه و کانیست
 که موی در میان خایه بپندد بکار سد ببرد و بپندد بهشت
 بهشت که ام سبب نم بینکان در و او در آن خاکد کرم دیده که
 که از آرزوی او چون از و بگذرد و کدام دل که سر سبز شود
 او نکست و کدام جگر که در دریش بواهی او نیست کدام
 جان که خسته غم او شد کدام سر که خور با بال را داد او نکرد
 و کدام کس که او را ساخت و از خود خواست کدام کس که بدو چو

و لهذا فرستادند که این سرست هر لحظه جان کندن و هر لحظه طبع بدین
نه با او امکان بودن نه با او به تصور رسیدن نه با او مرودن نه
مردن نه با او عنایت نه با او عنایت نه با او عنایت نه با او عنایت
امکان چه خیال فاسد است این نبوی جمال سلطان اجل
کند از شمشیر نیافت این دولت نیاید و مراد و مراد
ماست با نجات کرامت و دوست کرامت است با دوست
که انوار و مبدعش کرامت است دوست بر امان او نیست به یاد
کسی نبوی یومانی فضول سر کبریا بر نداشت حاصل عشق
سجده پیش نه است سوختن و سوختن و سوختن و سوختن
از تو بر بایند جهان چو دیو بماند و عشق و سحر او با برادر
بطول شمر عیسی نیز که کمال از افاضات هیچ کبار بهر کسیری هیچ نمود
حکایت گفت که فرستادند و اکثر واجب علی و سلطان
العارفین با نبرد وقت موت چون از خود یکی رست زمار
و در میان هست و گفت قطع زاری و انول لا اله الا الله
طایفه ناز و از و نیز نه با قدرت شرک و کفر با قدرت و قدرت

در شریعت شرک و در موجود و در حقیقت شرک شیخ جنید میفرماید
 حتی سال در ویدیش شیخ ویدیه سری السطی غازی خاوری فرمود
 یکصد و پنجاه و دو شی سالی است که اول کرد یعنی غیر خدای در عالم
 ایشان چیزی نگذاشت و خاطر مبارک گذرانید بیکر معنای سبب
 و لغت اواز و ادبای جنید و گفت انس که گوشه زار توان
 میبایم مراد برادر و انھی ناویدی جواب آمد چنانکه و شب
 لا تقاس بهما و نیست و در شهر کوی باغیاشی این کاشف
 بود کار ولایت بدون است برستم مگرین که نواید خواشی
 ایکنه تسبیح و بیستم مگرین رنار است تسبیح و مصداق از این
 و معبدان آمد و خشن و کذا خشن و از خود برین و بدوست برین
 و شرب به خودی نوشیدن نصیب دل خدایان و جان خودان
 و خاندان به اذ احکام و دریم بریم شده کاند و از خود برین آمد
 بهر و سنگبر فقیر بدست ندر برین بهت و فقیر و بهر
 در بودی تسبیح و مصلائی شرب و خندان فتوی اکنون من بخانه
 ناز کور است به شربت گذری لاله صفاتی و شراب صفاتی

نباید بحیث مالصالحی و شراب گویند نوشندگان و چون
آتش آسمان را خوانند ای ساخر در حالت مستی باخبر
بهم نظاره را بخوابد بر کوزه و اراده و محبت حق را بخواهد
و در آفات مرشد را ساقی گویند قال سعدی و غلام بر چه می
تواند که بجای مطهر حق پاک کند چنانچه بود و انرا
من الشعار ما دلهو یا بعضی نازل که در آید در آسمان ای
پاک کننده به شراب ظاهر را از اخلاص و انداز پاک بندد
شراب بحسب طاعت را از لوث و انس اخبار پاک بگرداند
و مرغ است را از کوهن می پزند و به کاه و سیر می خورند
ان است شراب محبت حق باقی نماند در عارفی و طاهر
حسینی بیار و در مرغان و مکان شود شش مرغ است ^{فشان} می داند
تا از آسمان کوهن چون هم مرغی که بر او نگردد و از ^{کلنا} خود و از
بگذارم این نفس که هر و مال من گشت بران سوی خاکزار
هر و مال که سرم تا از بنجاء شراب محبت جبر عجب و بی زبونی
و از انش و فوج خوشی و از درد آشفته و محرومی از بند ماسوی

نتوانی بخت و از خود نتوانی زست و بد دوست نتوانی بخت
 سرانداران خود را خلوت ز مرغ عشق در بوشند یکی کوی
 از آن در با بهشت افکند نغمه نشاند بجا به با سویی اندر
 یک نغمه بر اندازند پروانه و فیض وحدت شراب بخوری نوشند
 با مستی خود را کنند از غم و غم این و لیکن در صفت
 طاعت لباس فقر و بوشند نه در با یک دنیا نه در از دنیا
 نه در توانی امور و نه افش نه در و نشند چون از این جهان
 شراب بخوری نوشی و از سیه آن خردی و نوق کلمات
 بسطی است که مثل نغمه می کشند اند حسنی اگر نغمه دانا نمی
 و بس که چینی سویی اند کسی اند و ناسنی با نغمه چون
 از صفای شراب بخوری نوشند از کدورات بشیرت بکلی
 مصفا و مر که در دین محل در مقام طه افش کاه خود را
 بکسوت محزون باید کلاه عشق را بکسوت خود را خرم گوید
 اناس اهو امن اهو انا و رنو و غلطم که خود را بنامم معشوقم
 و عا غلطم که اتم رقت الرجاج در غلظت نغمه قشنگا به او نشکل

لا امر وکاما خرو لا فوج وکاما فوج والاخر از سقائی فی
ایضا منت جام و در هم امیخت و یک یام نام هم باست
و قیامت کوی می باغیست این و نیست کوی نام و او یک
اوقاب گرفت و رخت بر دامن نه در بیاید ظلم سقیا اند
و بالکم کاس محمد در دوا می لغزیده که آینه جانب قاضی
سه یک کبر کیس و یک سیم و دوا میه زاران السع
ایع کرد و نمود احوال معطل محفل محراب موجب شکرت الله
علی و یک مکتوب در غیب فطرت مملوح علو با انواع انگس و افق
که سر راه مصلح کبر و منتیج پیران نامدار است نوازه شرف الدن
فقطب المستنیر رسا شد عطا الله ان سواد کی بیل و بونج کمان
هر بداند سخن کوزل بر دهن آید نشیند لاجرم در دل دل
و جان اسوده گشت و این که دل از عشق بر نشیند باشد
هر قصه که گوید و لکن باشند محمد الله عن سجاد کمال فیض خود
پیر نور انصاف حب حضور را با نور خود منور با سر خود زین و بره
خود بخواه و در هم عموم دنیا بیل با نیا و آریا و غیر خود و مشعل

و معلوم است هر وقت که از یک کسر تخفیری از آنست و صفت و روش
تخفیر از و صفت او اصل و موصی هر دو یکسان است و هر گاه
صفت در جمع باشد در آنجا و با روشها و روش و قیاس است
بزرگ است و بدان اگر و صفت وی تخفیر کند که هر دو معلوم است و اگر
صفت وی تخفیر کند ظاهر و مظهر او با آن در و بشیر است

و تو ج دنیا و صحبت اینها رو بنا میزد و دوستی و دشمنی و کینه و مهر
استغراقی میشد بدو حق تغییر کند یا تنگی پیدا می کرد و دوستی و دشمنی
زیر آیه چون و مانع از سودا و خیرش و بعضی دشمنی که کرد
از تنگ و بصر حق و اینها هم چنانست بوی رسید که این است
و بدو پیش و تنگش کرد و قال الله تعالی لا یجوز الیهم
من الجانب الیمن تجارت از آنست لهذا میاجرت بالذوق
از کجا آمدی ای باو که در او ندیدم بوی گل نیست و اینها
کمی پس بوی در ویش روشتن و بوی است از در و تو
و ترک بخورد و تضرع و انقطاع و قطع علاقه و توبه و توبه
اکثر حیف دنیا و صحبت اینها و دنیا و بعضی ازین اوصاف و در پیش

تغیر کند از وصف و اصحاب و موصل بر و ن اید اینها از اینست که
حسن کرد و بیایه اینست که است از اینها یعنی بیایه
منزل و روشن باب روان مناسبت کلی و از اینها یعنی مناسبت
و طهارت و عدم سکون و لایم و اینست و مذکوره لایم و اینست
و روشن و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
بر و ن اید و خود را معنی جواهر و الای و انوار و اسرار
سازد و روشن و معامله با خداست خلق استیاست من این
بغیر خدا و است و بدو ال از غیر عن غرضه که پوشیدن است
عاجت بخلق بر و ن خطاست قال النبی صامع فاد است
فامسال اید و اذ است فاست با اید از هر و سبک
فونش ندیم که از هیچ سبکی بر بند شما که بخداست
کند است و از که بر گفتند چه باشد که گفت بهان نه داشتیم
که بعد خلق بردند و من در جواهر این چهار که بر گفتیم نه صراحت
احتیاجی و کاری نه اینست زیرا من شما را که معامله با یکدیگر مانند
بیعی که بدو حضور بودم اقامت است ایچان بر او رفیق را مانند

[illegible]

بر و عیبت همه روز از حق تا بدل بندگان غلامیدان او ممانا
 بزرگ الانیم فالنرم بدو ک وانا کما فیک عن کل شی وانیکی
 عنی سنی بس حیف عظیم و درج عیب بود که بند خود را بعبودیت برده
 الا بد که گفته اند ان کل امر و نسب ساعد من عرف فی غیر ما من
 نه دخری ان تطول صبره یعنی هر مردی هرگاه بگذرد یکساعت
 از کار و به چتری که مخلوف برای ان نبود هرگز نه سزاوارست
 که ترسید و ندامت او فرودان و بیایا شود و رحی که برکت با تو
 سستهی عالم و در عجم اندا که هر یک از من عالم عیشین مدینه نامیدند
 انصاری را اگر حاضری و انکی هزار و اگر بخانی چهارده انکی
 ازنی صاحب خبر اندت کاشه خیدان راجع بود و کار دنیا
 و ایام قیامت همیشه عزیز و دولت باد این اسلام عظیم
 در همه اند و بر کانه کون بر عیبتان و سبنا فلن حضرت الله
 نشون با انواع فضاحت ثوب با جناس لاجنه هر سطرای بر فوط
 نواع عفا و ناطق بر مدنی از کمال صحتی و انکا و خاکی ملو و ثوب
 و به شبنم حضرت حق با حق عباد و بل شراب اندام عباد و صلوات

مطالعان دل را گشت ایستی و جان را اسبابی رونموی از آنکه دل
و معنی برایشان باشد هر نفس که گوید و نکس برایشان آری هر که
رغم سعادت هر چه وی کشیده اند و در استغفار او و نوشتن اخرو
مشغول کرده و در اینست حتی تا را فرشته ایست که دست و پست
نزد آنکند آمد و نذر آنکند طویلین فاروقی و ایضا اما میانه وقت
میکند طویلین انقباض قبل الموت است و وقت نذر آنکند طویلین و علی
انقباض سما و یکبار و سه نوبه فعل سعادت گشت و داد و صادر
است و محبت آن است بکسب التوا این همه بر که و ایند و ایند و
نفس و سر بر او آگاهانند از این صاحب خیر است کار
ببینان را چشم روزگار بخور و عدان عمر نیز انرا حق میگوید و با بعضی
نفس سر بر او آگاهانند و ایند و بر تبه و کسنان خود رسیده و این
او اوجب است عبد الجبره العیوب نفس چون حق را بفضائل خویش
بندند: اوجب نفس و سر بر او مطلع گردانند بنده بهر نجات حکم
و این با اسم الدین التوا الله العبد و ابتغوا الله الوسيله بعرفه
و سبده کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سبده نذر الوسیله فرمود

اقرب الی الفقراء والدیون منهم وکمال تقرب در اراده است
 مشایخ را گفته اند هر چه مغایر بهر خود و بشو و ناید و دل در می کشاید
 اراده نتیجه عادت و ذریعۀ سیادت و وسیلۀ معرفت حضرت
 حضرت است قال المشایخ لا یولد فی ما یعرف بهدیه برکت خویش
 روده بهر دوستی دوست بهر که دشمنی سوی اراده کنند عام
 کارش عادت کنند اراده نداری سواد بجوی بهر کان مقرر
 توان بر کوی بحکم اقتضای مهربان کرام طالبان حضرت کلام
 مانده و کار و اراده از مال قنای بهر صلی جمع کنند و دو رکعت صلوات
 تو به بگذرانند دوست در عاقبت نهند و روی سوی خانه بسیار بخور
 کنند و گویند که عهد کردیم با یاران مشایخ و با سیرتشان که دوست
 و یاران و حرام غیر شرع است نگاه داریم و بدست و زبان کسی
 نمیچنانم و خلاف شریع کاری نکنم بعد کلام به بوشند و دو کانه سر
 بگذرانند و دست یاران به بوشند و این با یکدیگر عهد است
 بهر بعد بهر فرضی ده باز قل هو الله بخوانند و باید و دو
 باز استغفار بگویند و در آن گوشند که ما بهر چه بگذرانیم و با هم

بدار طرس سبز دهم و چهار دهم و دانسته دهم مگر عید می باشد
و از صحبت بد را حذر از کنند صحبت بد کار نمی بکنند و یک
سببه جامه می بکنند و هر جا که باشند یا بخارا است یا شند و
یا خوار است یا بود است و سنانا با خوار است یا بود است و شب
اول اراده آن مقدار که تواند بیدار باشد که وظیفه بزرگان
شب بیدار است تخصیص نیست اول این قدر آن شد که چون کسی
نوبت بکند اینچنان از کنه بگفت بیرون می آید این چهار شکم مادر یک
بیرون آید این بیرون است و در آن شب کسی را که سعادت را می نماید
بیشتر این قدر که تواند زنده دارد و شمار دارد و شمار چهار شکم پخته
رفتن نام بالنی و الاله العجا و العاقله بالعافیه و العاقله و العاقله
بمقدور و بجانب عربستان در فقه اند اگر حدیث کم می گذارند را چوب
که اندرون بر احسن رسیدگان بهشت خاکسار سوگواری عید
مدوز کار برودین و تعلق دنیا گرفتار و از اندوه در و بود و بود
خود را اضطراب از طاعت و عبادت معطل و بقرار از تقصیر بگذرد
حرف مخاوم هر اهلکده و شهر ساری چاره عزین بود که این سلام

و در غایت کرم و غودگاه کاهی این که انجمن انشاء خود را
با داندی و ربن و فت انجمن خیریه باطن و امراض ظاهره
که فقیر مضطرب و محتاج است من چنان و در و خود در خانه ام
که چندی که دست افشاند ام بر حریه تقصیرات قلم غفور
و کشند ای جان پر عجب کاری و طرفه روزگاری دریا
استغنائی پختناری جو شیده که در علم مشایخ و زما
و عباد و اهدا امر کافی کشیده که چهار سال زمین را در
پروه غفلت کفایت نیت تا قواعد داشت بافت و بنیان باز
که انسان بنیان آلت منهدم گشت خود خود کز او گمان
نخل گشت کنه وی که منهدم نزل گشت بطح عظم و نیا
رضا اندا و او امر و نوا میرایان بصورت کافی رسانید و ارتقا
صعب محبت بخوش آوید و عنائی اسلام بدست مشرکان
کشاده و این اسلام را بموسیل کف تا قواعد دین منهدم گشت
و علم کتب آسمان بر آوید و بخیر ایمان جانزاد و مهربان
رز گشت بطح مشایخ لا نفع در خویش و دی و سر سراز

و از کفر خدای خود را خبر یافتند سبحان الله و سنان با ایشان گفت
او ایک کمال انعام بهم افضل سبب دارد محبت اسرار امانت
بما می رفتارند مشکلات و فانی حکمت الهی بحال گفتند و در
مسافر اسرار حق کفایت میگویند بغیر وجه باشد مردم غم
نام که است بمحل مردم سخن و ما وای ما است نمل الله
که کافر بجه را از سبب شریف ایمان بشد و تحت حکومت
برده سنان کسر حج و از یاجه حکمت میروید هر و بود هر
چه قسمت میروند عبادت عبادان و سنان ایشان شد
و نه کفر کافران بیکر ایشان گفتند نه از عبادت و طاعت
سودی و نه از کفر کافری زیانی بخضرست مقدس بودست
ملک محمدیت را چه سود و زیان دارد که عاف و قرانی
با عابد اصنافی او هزار آرد در هزار در و یک که شده
که عابدان با ناری جانها سوخت و بکریان تحت خون و دانه
ربخت جانان که شده نوره عقل و برق زده هفت قرآن
از آن که شد که را هم چنین زدست بهیمات بهیمات افتاب

اسلام کشوف که گرفت و ما تبا بفرج خسوف پوشیدیم
 و ما و قد شمس و ما و لا علی البصر و التقوی سیر قضیه با عباد الله
 انصر و الله ای النصر و الی بن الله بر همه سال نصرت
 من واجب و لازم ذکر به ظاهر اسباب نصرت ما ما مقدور
 باری باین ما بن الله نصرت و اینها مال شنبه با ما
 ما لید و انجل و ان از حضرت مجید الدعوات در خواست
 با ما کرد ما شمس و بخور چه را بد و در کجاست بر بن حابد
 چون نزاری شادی از دستان خیر بر خود مانم حراف
 فقیر را در دعا خود و با خود دانند اگر چه در سفر من دعا
 میداند که مرغ روح من انجا یعنی کند پرواز
 برای اراده محمد الله انی جعل السجدة و الا راوة من سنن
 نبی خلیه السلام بیت قال انما از دیا بگویند تحت الشجرة و جعل
 الشیخ و سیده و مصلوب فاضی محاجات و در بیت
 السعادت و عرصات قال الله ما ابها الدین الله و الله
 و ان یغوا الیه یوسید فیل رسول الله ما یوسید فیل رسول الله و الله

الى الفقراء والذين هم في كمال التقرب والذل الى الارادة لانه من
شرط الارادة ان لا يفارقها غير شيخ يلقب بـ شيخ ويرى ولا
الشيخ محيط في كل المكان والازمان والصلوة على رسول
الذي ايدرك ان الدين باقبال العلماء واقتدار الحكام
قال الشيخ صلوات الله عليهم اجمعين كما نبينا ربي اسر بل وقاس
عليه السلام الشيخ في قوله كالنبي في امره فالارادة من موجبات
السوآت والماوات السيادة وقد وفقكم الله بذلك
فما اخواني اعظم الله شأنكم وصالحكم عواشائكم وايدرك انكم
واستقام اقداركم وصلواتكم وحقق الله تعالى لكم ضائق
ابركم وخبركم الله خير فعليكم تمر بل لا سرور وحفظ الا كان
قال عليه السلام من تشعبت به اليوم لم يبال الله في
اي واراهم قال الشيخ شيخ التوحيد راجع الادم اجتماع
الهم وقال اجعل همومك هماً واحداً قال الشيخ عبادة
الفقير نفع اخواني بعض كلما يحظر ماله سوى الله تعالى
يتنفع به ثبت خاطر الحق قال الله تعالى واوكم ربكم

وتبطل المد تهتلا اي القطع الى الله انقطاعا لا ترجع
الى غيره ابدأ وقال المد تعالى ففروا الى الله يبعث ففروا
اعماسوي الله الى الله قال عليه السلام حاكبا عن الله
تعالى يا عباده اي انظروا الى الدهور وقامت عليهم السلام
من القطع الى الله كفاها الله كل مؤمنه وزرقة حيث
لا يحتسب ومنه انقطع الى الدنيا وكله الله اليها فالفقير
لا يلتفت الى الدنيا ولا يرضى بالعقبة ولا يكتفي الا
بالمولى الهى كيف لي عزرا ان اكون لك عبدا وكفى
لي فخرا ان تكون لى مولى وصل الله محمد والله اجمعان
بذاتيه وتذكرة الاول الالباب والابصار نبينا الله
قبل الموت وغفر بعد الموت وما اقر حتم من الوطاف
والاوراد وشجرة المشايخ فقد جمع الفقير الرسالة
هوى عمودة فى رسالة انيس الغبار ومسبحي مؤنس
الفقر ارفيه انواع من الوطاف والاوراد وفيه
شأن الرياضات والمجاهرات ارسل اليكم لياخذ

کلی و حد بقدر طاقت و غنیه مالیه تکلیف الکی فی صلوٰۃ لا تشارك
والذوات الی فی وقت و صلوٰۃ الفجر و صلوٰۃ الاوابین و صلوٰۃ
حفظ الایمان و صلوٰۃ التمجید و صلوٰۃ السجاده و صلوٰۃ المحبت
و صلوٰۃ القریه و صلوٰۃ التسمیع و کل ذلک مستطوره فی الکتاب
الذکر و اعد الموفق و المستعان و عبد الموفق و اقصیت بکتوب
و ایدیه صحت یعنی و کبر سنی و السلام علیکم و علی من یرحم
الله بکتاب شیخ شمس الخ فاضل فی فقه جعفر جاکوبی
غفر و کبر و بدور و بس یاد و سلام سلام و دعا و فرادان باطن
جان نبلع کرد و نمود احوال بفضل محبون احوال موجب بکثرت
مد اظهد علی ذلک فرض مکانیه انکه ای برادر نخبی که برای شهادت
بیایند اگر کی در آن تخت اسب و کاو و خر کو سبندند و غده
و اشباد و کبردار در بکمان انکه با نیجاست و مردم را ازین طایفه
نبست و اسب که هم عفو و در تیره بهست و حماقت او سارینه
غایت زهر اجد این را عمل دیکیر است بلکه اینچنین شخص منسوب
فر و خونت شاه کرد و غیرت شاهان اندضا کند اینچنین

و خاصه را بدین خاصیت برای اعتبار اهل بصارت میان عالمیان
 تشهر و مفضح گردانند و عفو و نجات و زانو جان بر تندر و در خلاف قضا
 و حیا یعنی دیگر قال الله تعالی لا یغفر الله الذنوب الا لمن یستغفر به و یغفر ما دون ذلک
 لمن یشاء و قال السید الطوسی رحمه الله العالی عن اهل المعصنه من
 بالبدان تحت و است که حق تعالی برای معرفت ذات خود فرمود
 نه برای غم خجسته و نه راحت و کاو و غم و خشم و غم و خجسته
 نزد یک اهل معرفت انجمن دل را دله خوانند و دل را رومی
 دل مکن که غیر غم حق نبود در سر غم حق دلیله ویم آن دل
 که فانی و فی کاو و ضربا سجد و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 دل است که جز معرفت و محبت و شوق و ذکر خدا است
 در دیگر حرام بود بلکه حرام نبوی و قول مطهری قال علیه السلام
 قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلع منه غیر الله ان یلع
 دل که وقت بحاجت جز غم حق در دین جامع است و دل هر دو گم
 غم و ناله و خرقه یا خانه جامی رخت بود یا تحلیل و است و کتب
 مسطور است حق تعالی عالم را برای اظهار قدرت خود آفرید و آن را

سرای معرفت ذات خود و مال علیه السلام تا که این اسرار پاکست
کثره متعجباً قاصبت این اعراض خلقت الملقای عزیز دل
که لبوط الهی و معدن مائشای و محل معرفت خویش است که از انرا
بگویند چینه و نهان نایب و استعمال مایع طهرت و کسب کرم ذاتی مائش
کا و حرا باشد که در تخت شاه نشانی است و بیان رتبه
تا نور و نور شمس خدایا پیش تو و ایم دل بر این داری که هرگز نرود
آن بنیان و درین سعادت ابدی و دولت سرمدی سمرقانی
و محروم و بکر کرب فی و ملل جلالی که تقاضی و در تخت راجع
بر این مانی لاجرم حق فایز را فردا ختم خود بینی و در جسم خود
نزد ما چنانچه ازین حال هر میدرد آن مقصد دارد و چنانچه مال علیه السلام
من ذکر الله و فله نجاه علی الله فانه خصمه یوم القیامه و مال
عنه اسلام یمن حبه اقا با این بر می آید و پس مع قلب یعنی هر که
و ذکر کند خواندگار او دل او فارغ غافل از حق غرضش و نشان غیر او
بود پس خدا را ختم او باشد روز قیامت ای بیارده فوت محبت
حرای داری که دل بغیر او سپاری و بر این او را یاد آری و چنانچه

نماز بخاری و شش طاعت فرمود که آری خود آن ذکر و آن طاعت است
 بود قال مَدَّ يَدَا وَبَدَأَ اللَّهُ مَا كَرِهَ كَوْنُهُ
 یعنی پدید آورد ایشان را از خدا تها یا چیزی که در گمان و شایان
 نبود یعنی ایشان پندارند که حسنات کردم خود آن حسنات
 استیفات بیرون آید که طاعت ما مستوجب قربت خود است
 کرد و پندارند که ما مستوجب رحمتیم و این مستحق عقوبات کرد
 بیعت بیعت بیعت پندارند که دارند باشکست تا پاره پاره شوند
 خواه پندارند که دارد حاصل حاصی نخواهد بود پندارند
 و در واقفان دین قضیه خون گریان و جگر عارفان ازین ملت پرا
 بر شنبه دودیه گمان خون آید که ز پرده غیب پدید آید
 سوف تری اذا انجلت الغبار افرس تحتك و حماره
 نزد او خورس عقل برد معلوم شود که ما گمانیم اکنون ای بزرگوار
 نزدیک حل موفت نیست که غرض را خود دارد ذکر خفا فرمود
 انکاهت لسته حق باشی و از واصلان شوی قال الله تعالی
 واذ گرد یک اذ انیت قاذیه النفر ای اذ انیت سوی رسید

اذا نسيت نفسك چون از آبروی شریف باشی با دیگران غرضت ز ذکر
محمود و مرغی بود پیران فقیر قدس سره ارشاد فرمودند چنان درسم
و کن جسم نهان که بگردد الف در بسم نهان و نیز از بر دستگیر
شدند که وقتی استین بخوان پاره پاره شده بود دست در نهان او بود
و استین یکی بدو و حق را در داشت و دو غایت داشت که هر شش دار که یک
نزدی جفا لغت یی اینجا کاست بخون گفت من جلد یی گشته ام
از آنکه مغلوب بر مقام غالب محکوم بدم است چون ذکر و محبت و شوق
حق را بر بنده غالب شود بنده مغلوب گردد یا از حق باقی بماند قال
الله تعالى الله غالب على امره و لکن امر تصوف این مقام را تمام
نما کنند بکنده ز خود از خدایت بیدار فایز شوا کرم تهاست این
و این مقام را مقام تحفیر گویند عشق در خود محو ابد هر چه هست
ورز نتوان بر دسوی عشق دست سر مستجاب است که بزرگان از علم
و قوت گفته اند چنانچه او بیزیر رحم الله علیه گفت بجای ما اعظم شاک
و کس فی جنتی سوی الله و شیخ متصو طام و کسیر گفته اند الحق
اینجا شفق شود چون حکم انصاف بر آینه افتد آن دم از و میسر
نگوید که آنهم ای برادر کس را این دولت دست به کفای راغیا را ز دل
خویش پاک گرداند و دل را از غوغای غیر حق و فایز سازد و موس

چهره قرآن نقاب انکار بکشید که در الکلیان انجم و باد از غوغای
می آرد که میان حبیبیان دور و میان بخت افتاد و پنهان گفتند و در تقاضا
غالب میان گفتند و در صیقل آتش و خور و لایلاست سید یک خانه دادند و نیم
چینان و نیم خانه و میان حبیبان نقش نهاده مشغول شدند و در میان
در صیقل نهاده چند سینه امیر حاکم را در پشت نقش و میان نقش
حبیبان زیبا تر از ناز و نیکو درین حکایت تشریف است ختم فهم
در نقش نهادیم چه پند از لوح خیر پاک تر نشاید باشد که رینی از غرق
در نقش و جویش نقش ای برادر هر نعم پادوست نشاید و چه در دست
پادوست بر دست و نه خوش پادوست نیش بندار و پادوست در کنار بنا
بکام دل از هیچ نعمتی توانا بود و خوری با دوست که توبه است نبویستان
پادوست خاک بر سر راه و تو کبری خاکیان الله معان من تحان و ابا
الله علیا است فیمن ترجوا چون دوست با تو بودا که با کسی و چون نبی شود

از که امید و این چون دوست موفق است سید است بخی هر دو عالم
نعمت گوین اگر پادوست بودند بران التفات و تفرقه و قدم بر اتباع سید است و سلام
برای فلائک علیه الصلوة والسلام ما ینالکم والعقیکم والوعلی لیس
ای ظنی هست او گویند با فی شهادت شمارا چون محبت و شوق و ذکر خدا
بدل تو بود و تو خط نیز اری بگویند نقش سخت کم است و است بهر و به مردی

چو داری نوزی چون قیامت خطی در کشد که بود سوی من
ای برادر دال از یغری زاری و گاه بای خود در هم برنمیزد و تمش ز غاف
بیزاد منگی بخدا صد بار که ز غم و محم و نیا که دنیا کلام غم و غم
نیاید و از زندگیا رحمت نیست تا در تیره به دردی آید هرگز نشود حقیقت
وقت تو خوشی اما خواب خطی عالم کنش و در یک مثل و دوستی
خوشی ای عزیز صبر کن آن ساعت است که در محبت تو نشاند برود
غم خوشی و از شوق تو و مغانی خوشی و از درد راه قدری خوشی باید که
بشکستن ساعت از جان و خوشی و در یک به وقت زمان پرورد
شکر از آن جان و ایامیکه ز قضا و کلام القلوب هم و صراحت است
که در وقت تو و ایامیکه در وقت تو و ایامیکه در وقت تو و ایامیکه
نیاید و از زندگیا رحمت نیست تا در تیره به دردی آید هرگز نشود حقیقت
وقت تو خوشی اما خواب خطی عالم کنش و در یک مثل و دوستی
خوشی ای عزیز صبر کن آن ساعت است که در محبت تو نشاند برود
غم خوشی و از شوق تو و مغانی خوشی و از درد راه قدری خوشی باید که
بشکستن ساعت از جان و خوشی و در یک به وقت زمان پرورد
شکر از آن جان و ایامیکه ز قضا و کلام القلوب هم و صراحت است
که در وقت تو و ایامیکه در وقت تو و ایامیکه در وقت تو و ایامیکه

اصلى الله شاككم ومساكم عايشاكم قد وصلكم كنكم وفهم خطابكم في اثبات
 نفع الداء النفع ورافع الداء الواقع قد ثبت خبر ذلك بحجة الشايع
 من النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ما خلق الله داء الا وخلق له دوا
 فاطلاق لفظ الداء والدوا يشتمل داء الظاهر والباطن وادوا يقال الله
 في قلوبهم مرض فحاشا لاداءها وحقين لمعالجة داءها الظاهر والباطن
 الدوا وحقين لمعالجة داءها بطرف ففضل الله العصمة عن الحمل والذلل والقول
 والعمل فحق قول دوا يعرف القلب عن الركون الى الاسباب الظاهر فقطع
 النظر عن الاسباب النظر الى السبب ثقة القلب يتبين بالاعمال
 بان افعال الله تعالى لا ينطق بالاسباب العلل ان الاسباب العلل عادية
 والافعال الله قديمة فتشبهت الافعال عن الاسباب العلل فان يعتمد
 العبد على الاسباب الظاهرة لا يعرف القلب عنها كذا الرشيد في شراحيه
 رزق العلوم في مبينهم ودرزق الخوارزم في يقينهم والمراد من المبين
 الكسب بقوله في الطرق فكل بعض المحققين لو كانت حجة برزخية
 وانخلق في عبيد الله لا بالاداء وانما باشر المحققون الاسباب الظاهرة
 لستر عالم بليديا زود بين الناس تحمزا عن آفة العجب في المشايخ
 كمن كاد من الناس وابتدأ القول بصدقه صلى الله عليه وسلم ان الله سبحانه
 ان يؤتي اخصة كما يحب ان يؤتي اعمته بهذا بين ان الله

57

السلام للعدو ونالوا بالباب الملصق عما قيد البعير كون منوكلان
يخرج من دونه كل وثبت بجهد النظر الحسن بالتمه في تنبيه
الاسباب الخفية والاسمزة العسيرة علامة الواصف اذا ذكر احد

تمام في نسخة اخرى



ARABIC MANUSCRIPTS
DAIRAT AL-MAGHRIBIYAH
MILAD 1300
MANUSCRIPT

